سلسله پژوهش های اعتقادی

(۲)

مظلومیّت برترین بانو

آیت الله سید علی حسینی میلانی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

سرآغاز

. . . آخرین و کامل ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.

دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.

ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.

در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.

دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللّه علیه وآله، ــ با توطئه هایی از پیش مهیّا شده ــ مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس های شیطانی، حقایق اسلام را ــ که همچون آفتاب جهان تاب بود ــ پشت ابرهای سیاه شكّ و تردید قرار دادند.

بدیهی است که علی رغم همه توطئه ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی ها، شبهه ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته اند.

در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علاّمه حلّی، قاضی نوراللّه، میر حامد حسین، سیّد شرف الدین، امینی و . . . همچون ستارگانی پرفروز می درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ گویی شبهات پرداخته اند . . .

و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناك دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّه سیّد علی حسینی میلانی، می باشد.

مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیاء آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.

کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینك "فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می سازد.

امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.

مرکز حقایق اسلامی

مظلومیّت برترین بانو

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه ربّ العالمين، والصلاة والسلام على سيّدنا محمّد وآله الطيّبين الطّاهرين، ولعنة اللّه على أعدائهم أجمعين من الأوّلين والآخرين

پيش گفتار

سخن را از مظلوميّت حضرت فاطمه زهرا عليها السلام آغاز مى كنيم؛ راستى چرا موضوع سخن ما، در مناقب و فضايل آن بانوى بزرگوار نيست؟

چرا محور سخن ما، زندگى آن بانوى بانوان نيست؟

چرا از «مظلوميّت زهرا عليها السلام» سخن مى گوييم؟

در پاسخ به اين پرسش خاطرنشان مى گردد:

برخى گويند: چون اتّفاقات زندگانى حضرت زهرا عليها السلام صرفاً يك قضيّه تاريخى است، شايسته آن نيست كه مطرح شود و افكار عمومى، با طرح آن، تحريك گردد؛ چرا كه هر قضيّه تاريخى، مى تواند راست و يا دروغ باشد(!!).

ما درباره نقد اين سخن، بدون هيچ تعصّب و تشنّجى سخن خواهيم گفت؛ گرچه شكيبايى بر آن چه واقع شده و خواندن و سخن گفتن درباره آن ها، بسيار تلخ است.

ما در اين نوشتار در حدّ امكان سعى داريم كه پاسخ خود را با استفاده از مهم ترين، مشهورترين، صحيح ترين و كهن ترين كتاب ها و منابع اهل سنّت به اثبات رسانيم.

به راستى، اگر قضيّه اى با اين اهمّيّت صرفاً به صورت واقعه اى تاريخى مطرح شود، لازمه اش اين نيست كه به جنگ هاى رسول خدا صلّى اللّه عليه وآله، به جايگاه امير مؤمنان على عليه السلام در اين نبردها، به خوابيدن آن حضرت در جايگاه پيامبر خدا صلّى اللّه عليه وآله، به ازدواج امير مؤمنان على عليه السلام با فاطمه زهرا عليها السلام، به جنگ هايى كه در دوران امير مؤمنان على عليه السلام رخ داد، به واقعه كربلا و شهادت سيّدالشهدا عليه السلام، فقط به عنوان قضيّه هايى تاريخى نگريسته شود؟!

پس براى چه در اين قبيل موارد بحث هاى اعتقادى و تحقيقى مطرح و كتاب ها و مقاله ها نوشته مى شود؟

همچنین با این مبنا، دیدگاه های اهل سنّت نظیر: همراهی ابوبکر در غار با پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله، ـــ به پندار آن ها ـــ نماز او در جایگاه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله به هنگام بیماری آن حضرت و موارد دیگری که ـــ به پندارشان ـــ در کتاب های خود برای برتری پیشوایان و مناقب امیران خود، بدان ها استدلال می کنند، همگی بایستی واقعه هایی صرفاً تاریخی تلقّی گردند و از سخن گفتن درباره آن ها پرهیز شود.

از این رو، قضایای اتّفاق افتاده در زندگی حضرت زهرا علیها السلام صرفاً تاریخی نیستند. بلکه آن رویدادها، با اساس مذهب ما پیوند خورده است و تمام رویدادهایی که به این ماجرا ملحق می شوند و بعد از آن واقع شده اند، همه با این ماجرا گره خورده است.

اگر از مذهب شیعه اثنا عشری قضیّه مظلومیّت حضرت زهرا علیها السلام و آثاری که بر آن مترتّب می شود، گرفته شود؛ بخش بسیار مهم و سرنوشت سازی از تاریخ اسلام، حذف می شود؛ و مذهب ما نیز به مذهبی همچون سایر مذاهب تبدیل خواهد شد.

بنا بر این، نباید گفته شود که «این هم یك قضیه تاریخی است و تحقیق در آن فقط جنبه تاریخی دارد»، چرا که قضیه مظلومیّت آن حضرت علیها السلام، ارتباط مستقیم با عقیده و اصل مذهب جعفری دارد.

ما در این نوشتار، درباره ماجرای مظلومیّت حضرت زهرا علیها السلام مطالبی را به تفصیل بیان خواهیم داشت که همه این مطالب، اگر چه در پی هم هستند؛ امّا غالباً مستقل اند و یقین داریم که در پایان این مطالب، روشن خواهد شد که این واقعه، از جایگاهی عقیدتی برخوردار است و تأثیر مستقیمی در سیر و هدف این مکتب دارد؛ به نحوی که پیروان این مذهب را در پیمودن صراط مستقیم، استوارتر می نماید.

بخش یکم

جایگاه و منزلت فاطمه زهرا علیها السلام

در پیشگاه خدا و فرستاده او صلی اللّه علیه وآله

نگاهی به جایگاه و منزلت حضرت زهرا علیها السلام
از دیدگاه روایات

بدیهی است که احادیث فراوانی در شناسایی شخصیّت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، و منزلت و شؤونات آن حضرت در پیشگاه خدا و رسولش صلّی الله علیه وآله وجود دارد، تا جایی که بزرگانی از شیعه و سنّی، به منظور جمع آوری آن ها، کتاب های جداگانه ای را سامان داده اند.

ما پیش از ورود به مباحث مورد نظر، ابتدا به ذکر چند روایت در این زمینه می پردازیم. این احادیث ــ که در کهن ترین منابع اهل سنّت مندرج است ــ نقش مهمّی را در زمینه شناخت آن حضرت علیها السلام ایفا می نماید.

فاطمه علیها السلام، **سرور بانوان**

در حدیثی که از پیامبر خدا صلّی الله علیه وآله نقل شده است، حضرتش می فرماید:

«**فاطمة سیّدة نساء أهل الجنّه**»

«***فاطمه سرور بانوان بهشتیان است***».

این حدیث با تعابیر دیگری نیز از آن حضرت صلّی الله علیه وآله نقل شده است؛ مثلاً: در سخنی می فرماید:

«**فاطمة سیّدة نساء هذه الأُمّه**»

«***فاطمه سرور بانوان این امّت است***».

در تعبیر دیگری می فرماید:

«**فاطمة سیّدة نساء المؤمنین**»

«***فاطمه سرور بانوان مؤمن است***».

در سخن دیگری آمده است:

«**فاطمة سیّدة نساء العالمین**»

«***فاطمه سرور بانوان جهانیان است»***.

شایان ذکر است که این حدیث با الفاظ مختلف، در کتاب های: ***صحیح*** (تألیف: بُخاری)، ***المسند*** (تألیف: احمد بن حنبل)، ***الخصائص*** (تألیف: نَسایی)، ***المسند*** (تألیف: ابی داوود طیالسی)، ***صحیح*** (تألیف: مُسلم)، بخش فضائل الزهرا علیها السلام، ***المستدرك*** (تألیف: حاکم نیشابوری)، ***صحیح*** (تألیف: تِرمذی)، ***صحیح*** (تألیف: ابن ماجه) و دیگر منابع[1] آمده است.

بر اساس این سخنانِ پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله که از منبع وحی سرچشمه می گیرد، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام سرور بانوان جهانیان از پیشینیان و پسینیان است.

فاطمه علیها السلام، **پاره تن پیامبر خدا** صلّی اللّه علیه وآله

در حدیث دیگری که در منابع معتبر شیعه و سنّی آمده است، پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله می فرماید:

«**فاطمة بضعة منّي من أغضبها أغضبني**»

«***فاطمه، پاره تن من است؛ هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است»***.

این حدیث، با همین متن، در کتاب ***صحیح*** (تألیف: بُخاری)[2]و دیگر مصادر دیده می شود.

در تعبیر دیگری پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله فرمود:

«**فاطمة بضعة منّي يريبني ما أرابها و يؤذيني ما آذاها**»

«***فاطمه، پاره تن من است؛ مرا آشفته می کند، هر آن چه او را آشفته کند و مرا ناراحت می سازد، هر چه که او را ناراحت کند»***.

این تعبیر در کتاب های ***صحیح*** (تألیف: بُخاری)، ***مسند*** (تألیف: احمد بن حنبل)، ***صحیح*** (تألیف: ابی داوود)، ***صحیح*** (تألیف: مُسلم) و دیگر مصادر آمده است[3].

در ***صحیح*** مُسلم آمده است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله فرمود:

«**إنّما فاطمة بضعة منّي يؤذيني ما آذاها**»[4]

---

(۱) صحیح بُخاری: ٤ / ٢٠٩، کتاب بدء الخلق، باب مناقب قرابة رسول اللّه، الخصائص: ٣٤، المسند ابی داوود طیالسی: ١٩٧، صحیح مُسلم: ٧ / ١٤٣، الطبقات: ٢ / ٤٠، مسند احمد: ٦ / ٢٨٢، حلیة الأولیاء: ٢ / ٣٩، المستدرك: ٣ / ١٥١، صحیح ابن ماجه: ١ / ٥١٨، سنن تِرمذی: ٥ / ٣٢٦.

(۲) صحیح بُخاری: ٤ / ٢١٠، کتاب بدء الخلق، باب مناقب قرابة الرسول و منقبة فاطمه علیها السلام.

(۳) صحیح بُخاری: ٦ / ١٥٨، مسند احمد: ٤ / ٣٢٨، صحیح مُسلم: ٧ / ١٤١، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل فاطمة بنت النبی صلّی اللّه علیه وآله، سنن ابی داوود: ١ / ٤٦٠.

(٤) صحیح مُسلم: ٧ / ١٤١، باب فضایل فاطمه علیها السلام.

«به طور حتم، فاطمه، پاره تن من است؛ آن چه که او را بیازارد، مرا می آزارد».

احمد بن حنبل در ***المسند*** نقل می کند که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله فرمود:

«إنّما فاطمة بضعة منّي يؤذيني ما آذاها وينصبني ما أنصبها»

«بی تردید، فاطمه، پاره تن من است؛ آن چه که او را بیازارد، مرا می آزارد و آن چه که او را اندوهگین سازد، مرا اندوهگین می کند»[1].

همین حدیث را تِرمذی نیز در کتاب **صحیح** خود نقل کرده است[2]. حاکم نیشابوری نیز پس از نقل این حدیث در ***المستدرك*** می گوید:

این حدیث بر مبنای بُخاری و مُسلم، صحیح است[3].

احمد بن حنبل در جای دیگری از کتاب ***المسند*** این گونه نقل می کند که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله فرمود:

«فاطمة بضعة منّي يقبضني ما يقبضها و يبسطني ما يبسطها»

«فاطمه، پاره تن من است؛ آن چه که او را اندوهگین کند، مرا اندوهگین می کند و آن چه که او را شاد کند، مرا شاد می کند»[4].

همین تعبیر در ***المستدرك*** و دیگر منابع نیز آمده است و حاکم نیشابوری در ذیل آن می گوید:

اَسناد آن، صحیح هستند[5].

خشم و خشنودی فاطمه علیها السلام، خشم و خشنودی خداست

در حدیث زیبایی، پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله، دختر گرامی خود را این گونه توصیف می نماید:

«إنّ اللّه يغضب لغضب فاطمة ويرضى لرضاها»

«خداوند به خشم فاطمه، خشمگین و به خشنودی او، خشنود می گردد».

این حدیث را در کتاب های: ***المستدرك، الإصابه*** و ***تهذيب التهذيب*** می توانید بیابید؛ البتّه نویسنده ***كنز العمّال*** نیز آن را از ابی یَعْلی، طَبَرانی و ابی نعیم، روایت می کند. همچنین نویسندگان دیگری نیز این حدیث را روایت کرده اند[6].

نخستین فردی که به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله ملحق می گردد

(۱) مسند احمد: ٤ / ٥ .

(۲) سنن ترمِذی: ٥ / ٣٦٠.

(۳) المستدرك: ٣ / ١٥٨.

(٤) مسند احمد: ٤ / ٣٢٣.

(٥) المستدرك: ٣ / ١٥٣، كنز العمّال: ١٢ / ١١١، ١٣ / ٦٧٤ .

(٦) المستدرك: ٣ / ١٥٨، الاصابه: ٨ / ٢٦٦، تهذيب التهذيب: ١٢ / ٣٩٢، كنز العمّال: ١٢ / ١١١ و ١٣ / ٦٧٤.

سرانجام، هنگام وفات پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله فرا رسید، حضرتش در آن لحظات حسّاس، دخترش فاطمه علیها السلام را خواند و آهسته به او چیزی گفت؛ فاطمه علیها السلام گریست. دیگر بار او را فرا خواند و آهسته به او چیزی گفت؛ فاطمه علیها السلام خندید[1].

هنگامی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله دار فانی را وداع گفت، عایشه، فاطمه علیها السلام را سوگند داد تا این راز را باز گوید تا بداند که پیامبر صلّی اللّه علیه وآله به او چه گفته است.

فاطمه علیها السلام فرمود:

«سارّني رسول اللّه (أو: سارّني النبيّ) فأخبرني أنّه يقبض في وجعه هذا فبكيتُ، ثمّ سارّني فأخبرني أنّي أوّل أهل بيته أتْبعه فضحكتُ»

«***پیامبر خدا*** صلّی اللّه علیه وآله[2] ***آهسته به من گفت که در این بیماری، دار فانی را وداع خواهد گفت؛ من گریستم. آن گاه دیگر بار آهسته به من خبر داد که من نخستین فرد از اهل بیتش هستم که در پی او خواهم رفت؛ پس من خندیدم***».

این حدیث در ***صحیح*** مُسلم و بُخاری و ***سنن*** تِرمذی و ***المستدرك*** حاکم و کتاب های دیگر نیز آمده است[3].

راستگوترین فرد پس از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله

عایشه در مورد شخصیّت والای حضرت فاطمه زهرا علیها السلام لب به سخن گشوده و می گوید:

«ما رأيت أحداً كان أصدق لهجة منها غير أبيها»

«هیچ شخصی را راستگوتر از فاطمه، جز پدرش ندیدم».

حاکم نیشابوری این روایت را در ***المستدرك*** آورده است و در ذیل آن می گوید: این روایت بر مبنای بُخاری و مُسلم، صحیح است و ذهبی نیز بر صحّت آن اقرار دارد؛ همچنین این حدیث در کتاب های ***الإستيعاب*** و ***حلية الأولياء*** نیز آمده است[4].

استقبال پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله از فاطمه زهرا علیها السلام

عایشه در روایت دیگری می گوید:

---

(۱) در برخی از عبارات این حدیث آمده است که راز گویی پیامبر صلّی اللّه علیه وآله با فاطمه علیها السلام، بر عایشه گران آمد.

(۲) علی رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارك پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده ایم.

(۳) صحیح بُخاری: ٤ / ١٨٣، صحیح مُسلم: ٧ / ١٤٢، المستدرك: ٤ / ٢٧٢، مسند احمد: ٦ / ٢٨٢، این حدیث در سنن ترمِذی: ٥ / ٣٦٩ با اندکی تفاوت نقل شده است.

(٤) المستدرك: ٣ / ١٦٠، حلية الأولياء: ٢ / ٤١، الإستيعاب: ٤ / ١٨٩٦.

«**كانت إذا دخلت عليه ــ على رسول اللّه** صلّى اللّه عليه وآله **ــ قام إليها فقبّلها ورحّب بها وأخذ بيدها فأجلسها في مجلسه**»

«*هنگامی که فاطمه، حضور رسول خدا* صلّى اللّه عليه وآله *شرفیاب می شد؛ پیامبر به استقبالش برمی خاست، او را می بوسید و به او خوش آمد می گفت و دستش را می گرفت و او را در جایگاه خود می نشاند*».

حاکم نیشابوری پس از نقل این روایت می نویسد: این روایت، بنا بر مبنای بُخاری و مُسلم، صحیح است و ذهبی نیز بر صحّت آن اقرار دارد[1].

محبوب ترین بانو

طَبَرانی روایت می کند و می گوید: پیامبر خدا صلّى اللّه عليه وآله به علی مرتضی عليه السلام فرمود:

«**فاطمة أحبّ إليّ منك وأنت أعزّ عليّ منها**»

«***فاطمه نزد من محبوب تر از توست، و تو در نزد من، از او عزیزتری***».

هیثمی پس از آن که این روایت را در ***مجمع الزوائد*** نقل می کند، می گوید: رجال این حدیث، رجال صحیح هستند[2].

نگاهی به گفتارهای علمای اهل سنّت

آن چه گذشت، احادیثی بود که آن ها را به عنوان مقدّمه ای برای بحث های آینده برگزیدیم و در مطالبی که بیان خواهد شد و در تحلیل رویدادهایی که مطرح خواهد شد، از این احادیث بهره های بسیار خواهیم برد.

همان گونه که ملاحظه گردید، این احادیث از مصادر مهمّ اهل سنّت و با اَسنادی که نزد آن ها صحیح است، گزینش شده بود؛ البتّه در دلالت آن ها نیز هیچ گونه مناقشه ای راه ندارد.

یکی از دلالت های این احادیث، اثبات عصمت حضرت فاطمه عليها السلام است، افزون بر آن که آیه تطهیر و دیگر دلایل نیز این نکته را ثابت می کند.

علاوه بر این، افراد بسیاری از محدّثانِ حافظ و بزرگان علمای اهل سنّت قائل اند که حضرت زهرا عليها السلام از خلیفه اول و دوم، برتر است.

حتّی برخی از آن ها با استدلال به دلالت این احادیث، به ویژه حدیثی که از پیامبر خدا صلّى اللّه عليه وآله نقل شده است که حضرتش فرمود: «**فاطمة بضعة منّي**»، فاطمه عليها السلام را از همه خلفای چهارگانه نیز برتر شمرده اند و دلیل آن ها، فقط همین احادیثی است که بیان کردیم.

اکنون، جا دارد که عبارت «مَنّاوی» را که مشتمل بر اقوال برخی از علمای بزرگ اهل سنّت است، ذکر کنیم.

---

(۱) المستدرك: ۳ / ۱۵٤.

(۲) مجمع الزوائد: ۹ / ۲۰۲.

او در کتاب ***فیض القدیر*** و در شرح حدیث «**فاطمة بضعة منّي**» مطلبی را از «سُهیلی» ــ از بزرگان علمای حافظ اهل سنّت که سیره ابن هُشام و کتاب های دیگری را شرح کرده است ــ می آورَد و می گوید:

«**استدلّ به السهيليّ على أنّ من سبّها كفر، لأنّه يغضبه وأنّها أفضل من الشيخين**»

«سُهیلی، طبق این روایت، بر کفر کسی که به فاطمه دشنام دهد، استدلال می کند. و می گوید: هر کس او را دشنام دهد، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله *را به خشم آورده است و فاطمه* علیها السلام *برتر از ابوبکر و عمر است».*

به راستی ملاحظه چه امری را کردند؟ مگر نه این است که سبّ او موجب خشم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله است؟ و هر کس موجب خشم پیامبر شود، کافر محسوب می گردد.

اگر این لام در «لأنّه یغضبه» لام علّت باشد، با توجّه به این که علّت، یا عمومیّت دهنده است و یا تخصیص دهنده؛ ناگزیر و به دلایل مختلف، لام علّت در این جا، عمومیّت دهنده خواهد بود که کفر را به اثبات می رساند.

پس هر چه موجب خشم فاطمه علیها السلام شود، موجب کفر خواهد بود.

پس آزار فاطمه علیها السلام نیز موجب کفر است، چون بی تردید، آزار فاطمه علیها السلام، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله را به خشم می آورَد.

مَنّاوی در ادامه می گوید:

«**قال ابن حجر: وفيه ــ أي في هذا الحديث ــ تحريم أذى من يتأذّى المصطفى بأذيّته، فكلّ من وقع منه في حقّ فاطمة شيء فتأذّت به فالنبيّ** (صلّى اللّه عليه وآله) **يتأذّى به بشهادة هذا الخبر، ولا شيء أعظم من إدخال الأذى عليها في ولدها، ولهذا عرف بالاستقراء معاجلة من تعاطى بالعقوبة بالدنيا ولعذاب الآخرة أشد**»

«ابن حجر گوید: در این حدیث، تحریم آزار کسی است که با آزار او، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله *مورد آزار قرار می گیرد. بنا بر این، هر کوتاهی و آزاری که در حقّ فاطمه* علیها السلام *واقع شود و او را آزار دهد، به گواهی این حدیث، رسول خدا* صلّی اللّه علیه وآله *را مورد آزار قرار داده است و چیزی فاطمه* علیها السلام *را بیش از آن نمی آزارد که فرزندانش را بیازارند. به همین دلیل، با استقراء به دست می آید: کسی که چنین کند، به زودی در دنیا کیفر خود را خواهد دید و البتّه عذاب جهان آخرت شدیدتر خواهد بود».*

از این رو، این حدیث، حکم به حرمت آزار فاطمه علیها السلام می نماید، چرا که او، پاره تن رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله است؛ بلکه ــ آن سان که گذشت ــ آزار او، موجب کفرورزی است.

سپس مَنّاوی می افزاید:

«**قال السُبكي: الّذي نختاره وندين اللّه به أنّ فاطمة أفضل من خديجة ثمّ عائشه.**

قال شهاب الدين ابن حجر: ولوضوح ما قاله السُبكي تبعه عليه المحقّقون.

وذكر العَلَم العراقي: إنّ فاطمة وأخاها إبراهيم أفضل من الخلفاء الأربعة باتّفاق»[1]

«سُبکی گوید: آن چه ما اختیار می کنیم و در برابر خداوند، آن را بر گردن می گیریم، این است که فاطمه علیها السلام *برتر از خدیجه و عایشه است.*

شهاب الدین ابن حجر گوید: به دلیل روشنی سخنِ سُبکی، محقّقان و پژوهشگرانِ پس از او، در این نظر از او پیروی کرده اند.

علم الدین عراقی گوید: فاطمه و برادرش ابراهیم ـــ به اتّفاق علما ـــ از خلفای چهارگانه برترانده».

بنا بر این، بین ما و اهل سنّت در این که فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر برتر است و آزار او موجب دخول در آتش است، هیچ اختلافی مشاهده نمی شود.

همان گونه که ملاحظه کردید، این احادیث به طور کامل، مطلق هستند و هیچ گونه قیدی در آن ها به چشم نمی خورد؛ وقتی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله می فرماید: «***خداوند، به غضب فاطمه، غضب می کند***»؛ نمی فرماید: اگر چنین و چنان بود، یا به فلان شرط، یا اگر غضبش به فلان علّت بود؛ بلکه بدون هیچ قیدی می فرماید: «***خداوند، به غضب فاطمه، غضب می کند***».

این غضب به چه سببی باشد؟ نسبت به چه کسی باشد؟ در چه زمانی باشد؟ هیچ اشاره ای ندارد و به طور کامل، مطلق است.

و آن گاه که حضرتش می فرماید: «***آن چه او را اذیت می کند، مرا اذیت می کند***»؛ دیگر نمی فرماید: اگر چنین بود، یا اگر اذیّت کننده فلانی بود، یا اگر در فلان وقت بود، بلکه حدیث به طور کامل، مطلق است و هیچ قید و شرطی ندارد.

از طرفی، این احادیث بیانگر آن است که پذیرش سخن فاطمه علیها السلام ـــ هر چه باشد ـــ ضروری است و تکذیب او ـــ در هر ادّعایی که بنماید ـــ حرام است. همچنین ملاحظه شد که عایشه گواهی می دهد که او بعد از پدرش، راستگوترینِ مردم است.

آری! پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله با علم به آن چه که بعد از او اتّفاق خواهد افتاد، این سخنان را فرمود و دیگران را بر این خصوصیّات آگاه نموده است.

(۱) فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: ٤ / ٤٢١.

بخش دوم

نگاهی به جایگاه و منزلت

امیر مؤمنان علی علیه السلام

در پیشگاه پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله

آزار علی علیه السلام، آزار پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله است

پیش تر، سخن در این بود که به راستی، آزار فاطمه علیها السلام در واقع، آزار پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله است، اینك روایتی را می خوانیم که در آن، آزار علی علیه السلام، همان آزار پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله دانسته شده است.

احمد بن حنبل در ***المسند*** می گوید: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله فرمود:

«من آذی علیّاً فقد آذاني»

«هر که علی را بیازارد، در واقع مرا آزرده است»[۱].

این حدیث، در منابع بسیاری از جمله: ***صحیح*** (تألیف: ابن حِبّان)، ***المستدرك*** (تألیف: حاکم نیشابوری)، ***الإصابه*** (تألیف: ابن حجر) و ***اُسد الغابه*** (تألیف: ابن اثیر) نقل شده است[۲].

متّقی هندی این روایت را در کتاب ***کنز العمّال*** از ابن شِیبه و احمد بن حنبل نقل کرده است[۳].

بُخاری در تاریخ خود، و طبرانی و دیگران نیز این حدیث را آورده اند[٤].

کینهورزی با علی علیه السلام، نفاق است

مُسلم در **صحیح** خود، روایتی را از علی علیه السلام ـــ با تأکید و سوگند ـــ نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

«والّذي فلق الحبّة وبرأ النسمة! إنّه لعهد النبيّ الأُميّ إليّ: أن لا يحبّني إلاّ مؤمن ولا يُبغضي إلاّ منافق»[٥]

(۱) مسند احمد: ۳ / ٤٨۳.

(۲) صحیح ابن حِبّان: ۱٥ / ۳٦٥، المستدرك: ۳ / ۱۲۱، الإصابه: ٤ / ٥۳٤، اُسد الغابه: ٤ / ۱۱٤.

(۳) کنز العمّال: ۱۱ / ٦۰۱ .

(٤) المستدرك: ۳ / ۱۲۲، مجمع الزوائد: ۹ / ۱۲۹، در اُسد الغابه و الإصابه، در شرح حال عدّه ای از ائمّه نقل شده است.

(٥) صحیح مُسلم: ۱ / ٦۱، کتاب الإیمان، باب بیان اطلاق اسم الکفر علی من ترك الصلاة.

«سوگند به خدايي كه دانه را شكافت و انسان را آفريد! عهد و پيماني است از پيامبر اُمّی به من، كه: جز مؤمن مرا دوست نمی دارد و جز منافق مرا دشمن نمی شمارد».

اين روايت، با همين متن و نظير آن، در منابع بسياری از پيشوايان اهل سنّت از جمله: نَسايي، تِرمذی، ابن ماجه نقل شده است[1].

همچنين احمد در ***المسند***، حاكم در ***المستدرك*** و متّقی هندی در ***كنز العمّال***، آن را نقل كرده اند[2].

در ***مسند احمد*** و ***صحيح تِرمذی*** اين گونه آمده است:

اُمّ سلمه گويد كه پيامبر خدا صلّی اللّه عليه وآله همواره می فرمود:

«لا يحبّ عليّاً منافق ولا يبغضه مؤمن»

«منافق هرگز علی را دوست نمی دارد و مؤمن، هيچ گاه او را دشمن نمی شمارد».

جالب توجّه اين كه از اين احاديث، چنين استفاده می شود كه:

دوست داشتن علی عليه السلام با دوستی منافقان، قابل جمع نيست؛ لذا، اگر كسی به امامت علی عليه السلام و ولايت آن حضرت پس از پيامبر خدا صلّی اللّه عليه وآله معتقد باشد و از طرفی، منافقان را دشمن ندارد، چنين فردی، خودش منافق است و از جانب هر دو گروه مؤمنان و منافقان نيز رانده خواهد شد؛ چرا كه از يك سو، منافقان، به ولايت علی عليه السلام معتقد نيستند و اين فرد، معتقد است؛ از طرفی، مؤمنان، منافقان را دوست نمی دارند و اين فرد، منافقان را دشمن نمی دارد.

بنا بر اين، در هيچ حالی و به هيچ شكلی، اين دو موضوع با يكديگر قابل جمع نيستند.

پيامبر خدا صلّی اللّه عليه وآله از خيانت امّت خبر می دهد

حاكم نيشابوری در ***المستدرك***، روايتی را از علی عليه السلام نقل می كند كه حضرتش فرمود:

«إنّه ممّا عهد إليّ النبيّ صلّی اللّه عليه وآله **أنّ الأُمّة ستغدر بي بعده»**

«از پيمان هايي كه پيامبر صلّی اللّه عليه وآله ***از من گرفته اين است كه اُمّت پس از او، به من خيانت خواهند كرد»***[3].

حاكم نيشابوری پس از نقل اين روايت می نويسد: اَسناد اين روايت صحيح است.

ذهبی نيز در ***تلخيص المستدرك*** می نويسد: اين روايت صحيح است[4].

(١) سنن ابن ماجه: ١ / ٤٢، سنن نَسايي: ٨ / ١١٧، سنن ترمِذی: ٥ / ٢٩٩.

(٢) مسند احمد: ١ / ٨٤ ، ١٢٨، كنز العمّال: ١٣ / ١٢٠ شماره ٣٦٣٨٥.

(٣) المستدرك: ٣ / ١٤٠.

(٤) تلخيص المستدرك: ٣ / ١٤٠.

این در حالی است که علمای اهل سنّت مقرّر کرده اند که هر حدیثی که در تصحیح آن، ذهبی با حاکم نیشابوری همراه و موافق باشند، در حکم دو حدیث صحیح است.

گفتنی است که این حدیث را ابن ابی شِیبه، بزّار، دارقُطْنی، خطیب بغدادی، بیهقی و دیگران نیز نقل کرده اند[1].

(۱) تاریخ بغداد: ۱۱ / ۲۱۶، تاریخ مدینة دمشق: ٤۲ / ٤٤۷، تذکرة الحفاظ: ۳ / ۹۹٥.

بخش سوم

کینه های پنهانی

کینه هایی در دل مردم

ابو یَعلی و بزّار ــ به سندی که حاکم، ذهبی، ابن حِبّان و دیگران آن را صحیح دانسته اند ــ از علی علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود:

«**بينا رسول اللّه** صلّی اللّه علیه وسلم **آخذ بيدي ونحن نمشي في بعض سكك المدينه، إذ أتينا على حديقة، فقلت:**

يا رسول اللّه! ما أحسنها من حديقه!

فقال: إنّ لك في الجنّة أحسن منها.

ثمّ مررنا بأُخرى، فقلت: يا رسول اللّه! ما أحسنها من حديقه!

قال: لك في الجنّة أحسن منها.

حتّى مررنا بسبع حدائق، كلّ ذلك أقول ما أحسنها ويقول: لك في الجنّة أحسن منها، فلمّا خلا لي الطريق اعتنقني، ثمّ أجهش باكياً.

قلت: يا رسول اللّه! ما يبكيك؟

قال: ضغائن في صدور أقوام لا يبدونها لك إلاّ من بعدي.

قال: قلت: يا رسول اللّه! في سلامة من ديني؟

قال: في سلامة من دينك»

«*روزی رسول خدا* صلّی اللّه علیه وآله ***دست مرا گرفت و با هم در برخی از کوچه های مدینه راه می رفتیم، تا به باغی رسیدیم؛ من گفتم: ای رسول خدا! چه باغ زیبایی!***

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله ***فرمود: تو در بهشت، باغی زیباتر از این داری.***

سپس به باغ دیگری برخوردیم، من گفتم: ای رسول خدا! چه باغ زیبایی!

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله ***فرمود: تو در بهشت، باغی زیباتر از این داری.***

تا به هفت باغ گذر کردیم که من می گفتم: چه باغ زیبایی! و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله ***می فرمود: تو در بهشت، باغی زیباتر از این داری. هنگامی که راه خلوت شد، رسول خدا*** صلّی اللّه علیه وآله ***مرا در آغوش خود کشید و گریست؛ گفتم: ای رسول خدا! برای چه گریه می کنید؟***

فرمود: کینه هایی از تو، در دل این قوم است که آن ها را آشکار نمی کنند مگر بعد از من.

گفتم: ای رسول خدا! آیا در آن هنگام، دین من سالم است؟

فرمود: آری، دین تو سالم است».

این حدیث با همین عبارت در ***مجمع الزوائد*** از ابی یَعلی و بزّار نقل شده است(1) و همچنین به همین سند، در ***المستدرک***(2) موجود است و حاکم نیشابوری و ذهبی(3)، هر دو آن را صحیح دانسته اند.

بنا بر این، به طور یقین، سند آن صحیح است؛ گرچه در کتاب ***المستدرک***، سند به صورت اختصار ذکر شده است.

خدا می داند که آیا این تصرّف از سوی خود حاکم بوده است و یا نسخه برداران، یا ناشران کتاب!

با ملاحظه می توان دریافت که سند، همان سندی است که در نزد ابو یَعلی، بزّار و حاکم بوده است؛ حاکم این سند را صحیح شمرده و ذهبی نیز با او موافقت نموده است.

تنها فرقی که بین این دو منبع ملاحظه می شود، در این نکته است که در کتاب حاکم نیشابوری، حدیث، به صورت ناقص نقل شده است. یعنی حدیث به جمله «تو در بهشت، باغی زیباتر از این داری» پایان می یابد.

همچنین احادیث صریحی وجود دارد که نشان می دهند: مراد از «اقوام» در این حدیث، قریش است که در عنوان بعدی، برخی از آن ها، نقل خواهد شد.

عاملان هلاکت مردم پس از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله چه کسانی بودند؟

موضوع دیگری که قابل ذکر است این که سبب اصلی هلاکت مردم پس از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله همان قریش بودند. در روایتی آمده است که ابو هریره گوید: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله فرمود:

«یهلك أُمّتي هذا الحيّ من قریش»

«گروهی از قریش ،امّت مرا به نابودی و هلاکت خواهند کشاند».

گفتند: چه دستور می فرمایید؟

فرمود:

«لو أنّ الناس اعتزلوهم»

---

(1) مجمع الزوائد: ۹ / ۱۱۸.

(2) المستدرک: ۳ / ۱۳۹.

(3) میزان الاعتدال: ۳ / ۳۵۵.

«مردم از آنان دوری گزینند».

ابو هریره در روایت دیگری گوید که از پیامبر راستگوی تصدیق شده شنیدم که می فرمود:

«هلاك أُمّتي على يدي غلمة من قريش»

«هلاکت و نابودی امّت من، به دست شهوت رانانی از قریش است».

گفتند: مروان از آن هاست؟

ابو هریره گفت: اگر بخواهم می توانم یکایك آن ها را نام ببرم و بگویم که هر یك، از کدام قبیله اند.

این دو حدیث، حدیث صحیح هستند[1].

کینه های قریش و بنی امیّه نسبت به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله و اهل بیت او علیهم السلام

پیش تر بیان شد که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله در مورد بروز کینه ها و خیانت ها خبر داده بود؛ اکنون می خواهیم نمونه هایی از کینه های قریش به ویژه بنی امیّه را نسبت به پیامبر و اهل بیت علیهم السلام ارائه دهیم. برخی از این کینه ها، حتّی در زمان خود آن حضرت صلّی اللّه علیه وآله نیز بروز کرده بود و چون آن ها نمی توانستند از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله انتقام بگیرند، از اهل بیت او علیهم السلام انتقام گرفتند؛ تا بدین وسیله از پیامبر صلّی اللّه علیه وآله انتقام گرفته باشند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«اللهمّ إنّي أستعديك على قريش، فإنّهم أضمروا لرسولك ضروباً من الشر والغدر، فعجزوا عنها، وحُلت بينهم وبينها، فكانت الوجبة بي والدائرة عليّ.

اللهمّ احفظ حسناً وحسيناً، ولا تمكّن فجرة قريش منهما ما دمت حيّاً، فإذا توفّيتني فأنت الرقيب عليهم وأنت على كلّ شيء شهيد»[2]

«بارخدایا! از تو در برابر قریش، یاری می طلبم؛ آن ها، شرارت ها و کینه هایی را نسبت به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله *در دل هایشان پنهان کرده بودند که از ابراز آن، عاجز ماندند. تو نگذاشتی که آسیبی به او برسانند، اکنون نوبت به من رسیده و آن کینه ها بر من فرود آمده و مرا در بر گرفته است.*

خدایا! حسن و حسین را نگهداری کن و تا زمانی که من زنده هستم، فاجرانِ قریش را بر آن ها مسلّط مکن، و آن گاه که مرا میراندی، تو خود نگهبان آنان باش که تو بر هر چیز گواه هستی».

در این سخن، امیر مؤمنان علی علیه السلام از شرارت ها و کینه هایی سخن می گوید که در دل قریش پنهان بود و خداوند تا زمانی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله زنده بود، از بروز آن ها جلوگیری کرد و پس از ایشان، آن کینه ها بر امیر مؤمنان علی علیه السلام بارید و وی را در بر گرفت.

---

(۱) مسند احمد: ۲ / ۲۸۸ و ۳۰۱ و ۳۲٤ و ۳۲۸.

(۲) شرح نهج البلاغه: ۲۰ / ۲۹۸.

همچنین آن حضرت علیه السلام در این سخن، اشاره می نماید که قریش، حسن و حسین علیهما السلام را به عنوان انتقام گرفتن از پیامبر خدا صلّی الله علیه وآله، خواهند کشت.

حضرتش در خطبه ای دیگر می فرماید:

«وقال قائل: إنّك يا بن أبي طالب! على هذا الأمر لحريص.

فقلت: بل أنتم ــ واللّه ــ أحرص وأبعد، وأنا أخص وأقرب، وإنّما طلبت حقّاً لي وأنتم تحولون بيني وبينه، وتضربون وجهي دونه، فلمّا قرّعته بالحجّة في الملأ الحاضرين هبّ كأنّه بهت لا يدري ما يجيبني به.

اللهمّ إنّي استعديك على قريش و من أعانهم، فإنّهم قطعوا رحمي، وصغّروا عظيم منزلتي، وأجمعوا على منازعتي أمراً هو لي، ثمّ قالوا: ألا إنّ في الحقّ أن تأخذه وفي الحقّ أن تتركه»[1]

«شخصی به من گفت: ای پسر ابو طالب! تو به خلافت حریص هستی.

گفتم: به خدا سوگند! شما حریص ترید و حال آن که خلافت، ربطی به شما ندارد و من از همه به آن سزاوارتر و نزدیك تر هستم. من حقّ خودم را می طلبم و شما بین من و آن، جدایی می افکنید و نمی گذارید به آن برسم.

وقتی در جمع حاضران، آن شخص را با دلیل و برهان کوبیدم، به خود آمد، گویی حیران ماند و نتوانست پاسخ مرا بگوید.

خدایا! من در برابر تو، از قریش و آنان که قریش را یاری می نمایند، دادخواهی می نمایم. چرا که آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند، بزرگی مقام و منزلت مرا کوچك شمردند و به پیکار با من ــ در آن چه حقّ من بود ــ هم پیمان شدند. سپس گفتند: هان! که گاهی باید حق را بگیری و گاهی باید آن را رها کنی».

آن بزرگوار در ضمن نامه ای به عقیل می نویسد:

«فدع عنك قريشاً وتركاضهم في الضلال، وتجوالهم في الشقاق، وجماحهم في التيه، فإنّهم قد أجمعوا على حربي إجماعهم على حرب رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله **قبلي، فجزت قريشاً عنّي الجوازي، فقد قطعوا رحمي وسلبوني سلطان ابن أُمّي»**[2]

«قریش و پیشتازی آن ها را در گمراهی، و تلاش هایشان را در جدایی افکندن، و سرکشی هایشان را در سرگردانی، از خود دور کن؛ چرا که آن ها بر جنگِ با من هم پیمان شده اند؛ آن سان که پیش از من،

---

(۱) نهج البلاغه: ۲ / ۸٤ .

(۲) شرح نهج البلاغه: ۱٦ / ۱٥۱.

برای جنگ با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله ***چنین کرده بودند. قریش از من پاداش هایی گرفتند، آنان پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند و حکومت پسر مادرم را از من، به تاراج بردند».***

ابن عَدی در کتاب ***الکامل*** روایت می کند:

روزی ابوسفیان گفت: مَثَل محمّد در میان بنی هاشم، به سان گُل خوش بویی در میان گندزار است(!!)[1].

عدّه ای از مردم، سخن او را به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله رساندند. پیامبر در حالی که خشم در چهره اش دیده می شد؛ آمد، ایستاد و فرمود:

«ما بال أقوام تبلغني عن أقوام . . .»

«این ها چه سخن هایی است که از برخی شنیده می شود»؟![2]

این روایت به این صراحت در ***الکامل ابن عَدی*** از ابوسُفیان نقل شده است.

در برخی از کتاب های دیگر، همین روایت با همین سند، ذکر شده است، ولی به جای ابوسُفیان آمده است: مردی گفت. برای نمونه به ***مجمع الزوائد***[3] بنگرید.

در روایت دیگری آمده است:

عبدالمطَّلِب بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطِّلِب می گوید که گروهی از انصار نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله آمدند و گفتند: ما سخن های زشتی از مردم قبیله شما می شنویم، حتّی یکی از آن ها می گوید: محمّد مانند درخت خرمایی است که در زباله دانی روییده است[4](!!).

البتّه این روایت نیز در برخی از منابع تحریف شده است.

این همه کینه توزی برای چیست؟

به راستی آیا در این همه کینه توزی، سببی به جز ارتباط مخصوص بین پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله و امیر مؤمنان علی علیه السلام وجود دارد؟ پس، اینان از علی علیه السلام انتقام می گیرند؛ تا از این طریق، از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله انتقام گرفته باشند.

البتّه بر این ارتباطِ مخصوص، نقش امیر مؤمنان علی علیه السلام در جنگ ها و کشتن قهرمانان قریش را نیز باید افزود.

(۱) شایان یادآوری است که ما در مقابل ترجمه عبارات مندرج در منابع آن ها که محل تأمّل و دقّت نظر می باشند، علامت (!!) را نهاده ایم.

(۲) الکامل فی الضعفاء: ۳ / ۲۸.

(۳) مجمع الزوائد: ۸ / ۲۱۵.

(٤) همان.

عثمان در سخنی به امیر مؤمنان علی علیه السلام به همین مطلب تصریح کرده است. آبی در کتاب ***نثر الدرر***[1] از قول ابن عبّاس می گوید:

بین علی علیه السلام و عثمان گفت و گو شد، عثمان گفت:

«ما أصنع إن كانت قريش لا تحبّكم، وقد قتلتم منهم يوم بدر سبعين كأنّ وجوههم شنوف الذهب»

«چه کنم که قریش تو را دوست نمی دارد! تو در جنگ بدر، هفتاد تن از آن ها را ـــ که هر یك چون گوهری از طلا بودند(!!) ـــ کشته ای».

آنان، نتوانستند این کینه ها و دشمنی ها را نسبت به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله بروز دهند، از این رو، پس از ایشان، از اهل بیت آن حضرت علیهم السلام انتقام گرفتند؛ آن سان که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله از آن خبر داده بود.

آری، وقایع همچنان یکی پس از دیگری بروز می کردند؛ آنان از حضرت زهرا علیها السلام و امیر مؤمنان علی علیهما السلام انتقام گرفتند، از امام حسن و امام حسین علیهما السلام انتقام گرفتند . . . و این کینه توزی آنان، همچنان تا به امروز ادامه دارد.

برخی کینه توزی ها نسبت به علی و زهرا علیهما السلام

شکی وجود ندارد که با کنترل شدیدی که نسبت به نشر روایات و احادیث معصومین علیهم السلام بود و با وجود دخل و تصرّف هایی که از سوی محدّثان و راویان اهل سنّت، در احادیث اعمال می گردید و نیز با توجّه به منعِ خلفا از نقل احادیث مهم و نیز سوزاندن، پاره کردن و از بین بردن کتاب هایی که چنین احادیثی در آن ها درج شده بود، لذا نمی توان انتظار داشت که وقایع مربوط به مظلومیّت حضرت زهرا علیها السلام با تمام جزئیّات آن، به صورت صحیح نقل شده و به دست ما رسیده باشد، بلکه ما فقط می توانیم به اندکی از آن اندك، که تنها برخی از محدّثان و مورّخان ـــ با تمام آن مشکلات و موانع و از پس آن همه پرده پوشی ها و درگیری ها ـــ روایت کرده اند، دست یابیم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به اهل بیتش خبر داده بود که این امّت، بعد از من به شما خیانت خواهند کرد و اینان، کینه های خود را بروز داده و انتقام خواهند گرفت.

یعنی با آزار دادن پاره تن پیامبر علیها السلام از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله انتقام خواهند گرفت؛ چرا که او پاره تن و تکه ای از وجود پیامبر صلّی اللّه علیه وآله است و به همین دلیل، انتقام از حضرت زهرا علیها السلام، همان انتقام از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله است. این پاره تن در میان این امّت باقی مانده بود تا آن که این امّت، امتحان شوند و آن ها، آن چه در دل نهفته دارند، آشکار سازند.

(۱) این کتاب چاپ شده و در دست رس می باشد. برای آگاهی بیشتر به شرح نهج البلاغه: ۹ / ۲۳ مراجعه شود.

آری، زودتر از زود این امتحان واقع شد و پس از مدّت زمانی کوتاه، این پاره تن رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به سوی او بازگشت و به او ملحق شد.

ما هرگز انتظار نداریم که به تمام این مسائل، آن هم به صورت تفصیلی، دسترسی پیدا کنیم؛ بلکه اگر پنجاه درصد آن را نیز بیابیم، می توانیم پنجاه درصد دیگر را استنباط کنیم و بفهمیم.

اکنون آشنا شدیم که چگونه روایات را تحریف می کردند، تا جایی که نقل حاکی از سخن تند و ناگوار ابوسُفیان در مورد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله را تحریف کردند و نام ابوسفیان را از آن میان برداشتند و به جای آن، عبارت «مردی گفت» را نهادند!

بنا بر این، شما چگونه انتظار دارید که راویان، همه رخدادهایی را که پس از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله واقع شده است را برای ما بازگو کنند؟ چگونه توقّع دارید که راویان اخبار، بتوانند همه آن حوادث تلخ و ناگوار را بازگو نمایند؟

امّا از سوی دیگر، خداوند لطف خود را از بندگانش دریغ نفرموده و با وجود آن همه دیوارهای بلند و جلوگیری های شدید و تهدیدهای فراوانی که در نقل روایات رخ نموده است، باز هم در این باره، گوشه هایی از اخبار و احادیث به دست ما رسیده است تا راه حقّ و باطل از یکدیگر تمیز داده شود.

گفتنی است که ما در این نوشتار فقط از مصادر مهمّ اهل سنّت نقل قول می کنیم و به هیچ عنوان به آن چه در کتاب های شیعه آمده است، استناد نمی نماییم. تلاش ما در این است که تا حدّ امکان، از کهن ترین منابع استفاده کنیم و از تألیفاتی که در قرن های اخیر سامان یافته اند، مطلبی را نقل ننماییم.

بخش چهارم

تحریف و سانسور حقایق

تحریف و سانسور حقایق

به راستی از کینه ها، جنایت ها و خیانت های رخ داده، در کتاب ها ــ جز اندکی ــ اثری دیده نمی شود؛ علّت آن هم واضح است، چرا که خلفا، سالیان درازی تدوین حدیث را منع کردند و آن گاه که دوران تدوین آغاز شد، این عمل، به دست حاکمان و با نظارت و کنترل آن ها صورت پذیرفت.

در چنین شرایطی، هر کسی در این زمینه، روایتی از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله در اختیار داشت، آن را نقل نکرد و اگر هم کسی چیزی نقل کرد، نوشته نشد. همچنین از نشر آن و از این که به دیگران منتقل شود نیز جلوگیری شد؛ تا جایی که اگر نزد کسی کتابی بود که در آن، خبر و اثری از این قبیل مسائل وجود داشت، آن کتاب را از او گرفتند و نابود ساختند، یا خودِ او، آن کتاب را مخفی کرد و برای احدی آشکار ننمود.

مواردی از این قبیل را به عنوان نمونه بیان می نماییم:

ابن عَدی در بخش پایانی کتاب ***الکامل فی الضعفاء*** در شرح حال «عبدالرزاق بن هَمّام صَنعانی» ــ که استاد بُخاری بود ــ می نویسد:

صَنعانی احادیث گوناگون بسیاری داشت و دانشمندان مورد اعتماد مسلمانان و پیشوایان آن ها، به نزد او رحل سفر بسته و احادیث او را تدوین کردند؛ **ولی از ترس،** حدیثی از او نقل نکردند. البتّه او را به تشیّع نیز نسبت داده اند. او احادیثی را در فضایل نقل کرده است که هیچ یك از راویان ثقات، موافق نقل آن ها نبودند و همین امر، مهمترین دلیل بر کنار گذاشتن احادیث اوست.

البتّه وی در مثالب و عیب های دیگران نیز احادیثی نقل کرده بود که من در این جا آن ها را نمی آورم؛ ولی در مورد صدق او امیدوارم که مشکل نداشته باشد. تنها کاری که از او سر زده این است که احادیثی در فضایل اهل بیت علیهم السلام و معایب دیگران، نقل کرده است[1].

ابن عَدی در شرح حال حافظ بزرگ، عبدالرحمان بن یوسف بن خَراش می نویسد:

از عبدان شنیدم که می گفت: ابن خَراش دو جلد کتاب ــ که در معایب و مثالب شیخین نوشته بود ــ به بندار تحویل داد و با دو هزار درهم اجازه نقل آن ها را داد.

---

(۱) الکامل فی الضعفاء: ٦ / ٥٤٥ .

پس این کتاب دو جلدی کجاست؟

ابن عَدی در ادامه گوید: به نظر من ابن خَراش از روی عمد دروغ نمی گوید[1].

بنا بر این، وی دروغگو نیست.

حال اگر به کتاب ***سیر أعلام ذهبی*** یا ***تذکرة الحفّاظ*** او مراجعه کنید، این مطلب را ملاحظه خواهید کرد که ذهبی، چگونه به ابن خَراش حمله می کند و به او دشنام می دهد و به سان سبِّ کفرورزان، او را سبّ می کند[2].

کسی نپندارد که ابن خَراش شیعه بوده، چرا که او از بزرگان دانشمندان اهل سنّت و از پیشوایان جرح و تعدیل است. آن ها در پذیرش و عدم پذیرش قول راوی، به رأی و نظر او اعتماد می کنند.

به نمونه هایی در این زمینه توجّه کنید:

۱ ــ ابن خَراش در شرح حال عبداللّه بن شقیق ــ که ابن حَجَر عَسقلانی در ***تهذیب التهذیب*** آورده است ــ می گوید: عبداللّه بن شقیق فرد مورد اعتمادی بود، او عثمانی بود و نسبت به علی علیه السلام کینه می‌ورزید[3].

از این رو، ابن خَراش شیعه نبود، چرا که او این راوی را توثیق می نماید و به صراحت می گوید که او عثمانی بوده و نسبت به علی علیه السلام کینه توزی داشته است.

آری او شیعه نبود، بلکه از بزرگان اهل سنّت و از حافظان بزرگ بود، در عین حال، دو جلد کتاب نیز در ***مثالب ابوبکر و عمر*** نگاشته بود.

احمد بن حنبل در کتاب ***العلل*** می گوید: ابو عَوانه[4] کتابی در معایب و بلایای اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله نوشته بود.

سلاّم بن ابی مطیع[5] نزد او آمد و گفت: ای ابی عَوانه! آن کتاب را به من بده.

ابو عَوانه کتاب را به او داد و سلاّم آن را گرفت و سوزاند[6].

۲ ــ احمد بن حنبل در همان کتاب نقل می کند که عبدالرحمان بن مهدی[7] گوید: از این که نگاهی به کتاب ابی عَوانه کرده ام، از خدا آمرزش می طلبم[1].

---

(۱) الکامل فی الضعفاء: ٥ / ٥١٩ .

(۲) سیر أعلام النبلاء: ۱۳ / ٥٠٩ ، تذکرة الحفّاظ: ۲ / ٦٨٤ ، میزان الإعتدال: ۲ / ٦٠٠ .

(۳) تهذیب التهذیب: ٥ / ۲۲۳.

(٤) ابو عَوانه، یکی از بزرگان حُفّاظ و محدّثان اهل سنّت است، وی کتابی به نام صحیح ابی عَوانه تألیف کرده است.

(٥) که ذهبی او را چنین توصیف می کند: پیشوای رهبران و از رجال صحیحین است. سیر أعلام النبلاء: ۷ / ٤۲۸.

(٦) کتاب العلل والرجال: ۱ / ٦٠ .

(۷) ذهبی در توصیف او می گوید: او پیشوای نقد پرداز نیکو و سرور حافظان بود.
سیر أعلام النبلاء: ۹ / ۱۹۲.

جالب است! یکی از این که به آن کتاب نگریسته، از خدا آمرزش می طلبد و دیگری، کتاب را از او می گیرد و بدون اجازه و رضایت او، آن را به آتش می کشد.

۳ ــ در ***میزان الإعتدال*** در شرح حال ابراهیم بن حکم بن زهیر کوفی آمده است:

ابو حاتِم گوید: او روایاتی در معایب معاویه نقل کرده است که ما آن ها را پاره کردیم[۲].

٤ ــ در شرح حال حسین بن حسن اشقر ذکر کرده اند:

احمد بن حنبل از او حدیث نقل می کرد و می گفت: به نظر من او دروغگو نبود[۳].

به احمد گفتند: «اشقر» احادیثی علیه ابوبکر و عمر روایت می کند و بابی در ذکر معایب آن ها نگاشته است.

احمد بن حنبل چون چنین شنید، گفت: پس شایستگی آن را ندارد که از او حدیث نقل شود[٤].

به راستی آن دو جزء از کتاب، یا آن بابی که مشتمل بر معایب ابوبکر و عمر بود، کجاست؟

چرا چیزی از آن برای ما روایت نشده و به دست ما نرسیده است؟

چرا به محض این که احمد بن حنبل می فهمد که «اشقر» درباره شیخین چنان احادیثی را روایت می کند و آن ها را در کتاب خود می آورَد، نظر خود را درباره او تغییر می دهد و به ناگاه، در نگاه او «اشقر»، دروغگو و غیر قابل اعتماد می شود و شایستگی نقل و روایت حدیث را از دست می دهد؟

از طرفی، علمای اهل سنّت در شرح حال بسیاری از بزرگان حدیث ــ که جزو راویان صحاح ششگانه هستند ــ ، گفته اند: آن ها به ابوبکر و عمر دشنام می داده اند.

برای نمونه، شرح حال اسماعیل بن عبدالرحمان السُدّی[٥]، تلید بن سلیمان[٦]، جعفر بن سلیمان الضبعی[۷] و دیگران را ملاحظه نمایید.

به راستی چرا به شیخین دشنام می دادند؟

آیا روایتی ــ بلکه روایت هایی ــ به آن ها رسیده بود که آنان را وادار به دشنام گویی می کرد و آن ها با دیدن آن روایات، به خود اجازه می دادند که به عمر و ابوبکر لعن و فحش نثار کنند؟

آن روایات اکنون کجاست؟

---

(۱) کتاب العلل والرجال: ۳ / ۹۲.

(۲) میزان الإعتدال: ۱ / ۲۷.

(۳) دقّت کنید! احمد بن حنبل از او حدیث نقل می کند و می گوید: به نظر من او دروغگو نبود.

(٤) تهذیب التهذیب: ۲ / ۲۹۱.

(٥) همان: ۱ / ۲۷٤.

(٦) تهذیب الکمال: ٤ / ۳۲۲.

(۷) تهذیب التهذیب: ۲ / ۸۲ ــ ۸۳ .

همچنین، در شرح حال رجال، بزرگان و حافظانشان، دشنام گویی به عثمان و معاویه فراوان دیده می شود؛ به اندازه ای که شاید غیر قابل شمارش باشد.

خاطرنشان می گردد که در نیمه دوم قرن سوم، لعن و طعن بر شیخین بسیار گزارش شده است. زائدة بن قدامه ـــ که در نیمه دوم قرن سوم می زیسته است ـــ می گوید:

چه زمانه ای شده است؟! مردم، ابوبکر و عمر را دشنام می دهند[1].

این امر همچنان گسترش می یافت، تا در قرن ششم، یکی از محدّثان بزرگ اهل سنّت به نام عبدالمغیث بن زهیر بن حرب حنبلی بغدادی، کتابی در فضیلت یزید بن معاویه و جلوگیری از لعنِ بر او، نگاشت و چون از او علّت تألیف چنین کتابی را پرسیدند، پاسخ گفت: هدف من این بود که زبان ها را از لعن خلفا باز دارم[2].

در اواخر قرن هشتم هجری، به تفتازانی می رسیم؛ او در ***شرح المقاصد*** چنین می گوید:

«فإن قيل: فمن علماء المذهب من لم يجوّز اللعن على يزيد مع علمهم بأنّه يستحق ما يربو على ذلك ويزيد؟

قلنا: تحامياً عن أن يرتقى إلى الأعلى فالأعلى»[3]

«اگر گفته شود که چرا برخی از علمای مذهب، با این که می دانند یزید مستحقّ لعن است، لعن او را جایز نمی شمارند؟

در پاسخ می گوییم: به خاطر این که از لعن افراد بالاتر از یزید، جلوگیری کرده باشند».

در عصر ما نیز نویسندگانی در مناقب یزید، حَجّاج و هند کتاب هایی تألیف می کنند. به نظر من تمام این نویسندگان می دانند که فضایل و مناقبی را که به این قبیل افراد نسبت داده اند، سراسر دروغ است و آن افراد، سزاوار لعن هستند؛ تنها هدف اصلی، مشغول کردن نویسندگان، پژوهشگران، اندیشمندان و افراد دیگر به این موضوعات است؛ شاید که لعن و نفرین به افراد بالاتر از آن ها و خلفای نخستین سرایت نکند.

و از همین جا می فهمیم: هدف کسانی که با شعائر حسینی و مراسم عزاداری و نقل وقایع عاشورا مخالفت می کنند، این است که یزید لعن نشود و لعن، از او به خلفای نخستین، سرایت نکند.

---

(۱) همان: ۳ / ۲٦٤.

(۲) سير أعلام النبلاء: ۲۱ / ۱٦۱.

(۳) شرح المقاصد: ٥ / ۳۱۱.

بخش پنجم

مصادره فدك و پیامدهای آن

مصادره فدك و تكذيب حضرت زهرا عليها السلام

يكى از رخدادهاى مهمّى كه پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللّه عليه وآله در رابطه با خاندان آن حضرت عليهم السلام رخ داد، مصادره فدك بود كه ملك شخصى حضرت زهرا عليها السلام محسوب مى شد. از مهم ترين پيامدهاى اين رفتار، تكذيب دختر پيامبر خدا صلّى اللّه عليه وآله بود.

به اعتقاد ما، تكذيب حضرت زهرا عليها السلام و نپذيرفتن سخن او، خود به تنهايى، يكى از بزرگترين مصيبت ها است[1].

ماجراى فدك تنها مسئله مِلك و زمين نيست، بلكه مسئله ظلم به حضرت زهرا عليها السلام، تضييع حق و عدم احترام به او، بلكه فراتر از آن، مسئله اذيّت، تكذيب و به خشم آوردن اوست. اكنون خلاصه ماجرا را ــ آن سان كه در كتاب هاى مهم و معتبر آمده است ــ از چند محور بازگو مى نماييم:

فدك ملك حضرت زهرا عليها السلام بود

فدك در زمان رسول خدا صلّى اللّه عليه وآله مِلك حضرت زهرا عليها السلام بود و آن حضرت صلّى اللّه عليه وآله در حيات خود، فدك را به فاطمه عليها السلام بخشيده بود و اين مطلب، در كتاب هاى شيعه و سنّى ديده مى شود. روايات اين بخش را از كتاب هاى اهل سنّت نقل مى نماييم:

بزّار، ابو يَعلى، ابن ابى حاتِم و ابن مُردَوَيْه اين گونه نقل مى كنند كه ابو سعيد خُدرى گويد:

هنگامى كه آيه (**وآت ذى القربى حقّه**) نازل شد، رسول خدا صلّى اللّه عليه وآله، فاطمه عليها السلام را فرا خواند و فدك را به وى بخشيد.

---

(١) به راستى كه مصيبت بزرگى است. در حالات يكى از فقهاى بزرگ شيعه نقل شده است كه در ايّام عزادارى امام حسين عليه السلام، يكى از سخنرانان در محضر وى، به هنگام ذكر مصيبت اين جمله را گفت: «حضرت زينب عليها السلام وارد مجلس ابن زياد شد».
او مى خواست اين صحنه را توضيح دهد كه آن فقيه به سخنران اشاره كرد كه اندكى صبر كند و بقيّه ماجرا را نخواند؛ سپس فرمود: ما بايستى حقّ اين جمله را كه «حضرت زينب عليها السلام وارد مجلس ابن زياد شد» به شايستگى ادا كنيم.
به راستى مصيبتى ناگوار و بس بزرگ است!!

این حدیث از ابن عبّاس نیز روایت شده است، می توانید آن را به روایت از این بزرگان و محدّثان در کتاب ***الدر المنثور*** ببینید[1]. همچنین حاکم، طَبَرانی، ابن النجار، هیثمی، ذهبی، سیوطی، متّقی هندی و دیگران نیز از راویان این حدیث محسوب می شوند.

ابن ابی حاتِم این حدیث را در تفسیرش روایت می کند، تفسیری که ابن تیمیّه در کتاب ***منهاج السنّه*** آن را خالی از هر حدیث جعلی می داند[2].

بسیاری از علما و بزرگان اهل سنّت اقرار دارند که فدك در زمان حیات رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله، مِلك فاطمه علیها السلام بوده و به عنوان عطیّه ای از سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به فاطمه زهرا علیها السلام شناخته می شده است.

سعدالدین تفتازانی و ابن حَجَر مکّی از آن جمله اند.

ابن حَجَر مکّی در ***الصواعق*** می نویسد:

«إنّ أبابكر انتزع من فاطمة فدكاً»[3]

«ابوبکر فدك را از فاطمه گرفت».

از این رو، فدك در دست حضرت زهرا علیها السلام بود و ابوبکر آن را گرفت.

چرا؟ و به چه دلیل؟

فرض می کنیم که ابوبکر نمی دانست که فدك، مِلك زهرا علیها السلام بوده است و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله آن را به ایشان بخشیده و وی را مالك فدك قرار داده است، آیا پیش از گرفتن فدك از فاطمه زهرا علیها السلام نبایستی در این باره از وی سؤال کند؟

چرا شهادت شهود پذیرفته نشد؟

اگر ابوبکر نمی دانست که فاطمه علیها السلام مالك فدك است، آیا نمی بایست شهادت شهود را می پذیرفت؟

هر چند به اتّفاق همه، در این شرایط، خواستن شاهد خلاف قاعده عرفی، فقهی و حقوقی «**ید**» است؛ امّا با فرض این که او بتواند شاهد بخواهد، تاریخ گواه است که امیر مؤمنان علی علیه السلام بر مالکیّت فاطمه علیها السلام شهادت داده است؛ پس چرا نباید شهادت او پذیرفته شود؟

در کتب اهل سنّت برای دفاع از ابوبکر در این مسئله گفته اند:

«لعلّه كان من اجتهاده عدم قبول الشاهد الواحد، وإن كان يعلم بصدق هذا الشاهد»

---

(۱) الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: ٤ / ۱۷۷.

(۲) منهاج السنّه: ۷ / ۱۳.

(۳) الصواعق المحرقه: ۳۱.

«شاید از اجتهاد ابوبکر این بوده است که شهادت یك شاهدِ تنها را نپذیرد، گرچه علم به راستگویی این شاهد داشته باشد»[1].

امّا می بینیم که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله در ماجرای «خزیمه ذو الشهادتَین»، شهادت یك شاهدِ تنها را پذیرفته است و این مطلب در کتاب های شیعه و سنّی آمده است[2].

افزون بر این، در روایتِ آمده است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله در قضیّه ای که تنها شاهد آن، عبداللّه بن عمر بوده است، شهادت او را پذیرفته است. این روایت در ***صحیح*** بُخاری نقل شده است[3].

ابن اثیر در ***جامع الأُصول*** می گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به گواهی شاهدِ تنها ــ که عبداللّه بن عمر بود ــ ، قضاوت کرده است[4].

آیا در نظر ابوبکر، علی علیه السلام از عبداللّه بن عمر کمتر است؟

داوری با سوگند

فرض می کنیم که ابوبکر می تواند در ملکیّت حضرت زهرا علیها السلام تردید کند و فرض می کنیم که به گواهی علی علیه السلام نیز شك کند؛ چرا از فاطمه علیها السلام نمی خواهد که سوگند یاد کند تا سوگند او در کنار شهادت علی علیه السلام قرار گیرد و مطلب تمام شود؟

این در حالی است که ما می دانیم رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله بارها به شاهد و سوگند قضاوت کرده است. چنانکه در ***صحیح*** ابو داوود[5] و ***صحیح*** مُسلم[6] روایت شده است؛ بلکه قضاوت به شاهد و سوگند را جبرئیل برای پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله آورده است و این نوع قضاوت، در کتابُ الخلافه ***کنز العمّال*** موجود است.

صاحب ***المواقف*** و شارح آن، در توجیه رفتار ابوبکر می گویند:

«لعلّه لم یر الحکم بشاهد و یمین»[7]

«شاید ابوبکر حکم شاهد و قَسَم را قبول نداشت».

در پاسخ می گوییم: اگر چنین باشد، پس باید خود ابوبکر سوگند یاد می کرد؛ پس چرا سوگند یاد نکرد؟ و حال آن که فاطمه علیها السلام همچنان مِلك خود را مطالبه می نمود.

---

(۱) شرح المواقف: ۸ / ۳۵۶.

(۲) الکافی: ۷ / ۴۰۱ باب النوادر، من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۱۰۸، المجموع: ۲۰ / ۲۲۳، المبسوط: ۱۶ / ۱۱۴.

(۳) صحیح بُخاری: ۳ / ۱۴۳.

(۴) جامع الأُصول: ۱۰ / ۵۵۷ .

(۵) صحیح ابی داوود: ۳ / ۴۱۹.

(۶) صحیح مُسلم: ۵ / ۱۲۸.

(۷) شرح المواقف: ۸ / ۳۵۶.

همه این مواردی که مطرح شد، بدون در نظر گرفتن عصمت حضرت زهرا و حضرت علی علیهما السلام است و بررسی مسئله، به عنوان یك موضوع حقوقی بیان شد، پس باید تمام موازین حقوقی، که در کتاب های قضایی ذکر شده اند، بر آن منطبق باشد.

همچنین در این ماجرا، امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نیز اُمّ ایمن ـــ که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به بهشتی بودن او گواهی داده بود[1] ـــ نیز شهادت داده اند، امّا شهادت آن ها نیز پذیرفته نشد.

دو قضیّه مشابه و حکم متفاوت

اکنون این قضیّه را در شکل دیگری بحث می نماییم و می گوییم:

اگر به فرض مُحال، بپذیریم که فاطمه و اهل بیت علیهم السلام معصوم نیستند و فاطمه علیها السلام نیز پاره تن رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله نیست و فدك هم در زمان حیات رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله در دست او نبوده است، در این مطلب که ایشان یکی از بزرگان صحابه بوده است، شکّی نیست.

بی تردید آن حضرت علیها السلام مانند یکی از صحابه است، ولی می بینیم که در قضیّه ای کاملاً مشابه که درباره یکی دیگر از صحابه رخ داده است، ابوبکر سخن آن صحابی را می پذیرد و او را تصدیق می کند و به سخنش ترتیب اثر می دهد؛ در حالی که به سخن حضرت زهرا علیها السلام وقعی نمی نهد؟!

بُخاری و مُسلم از جابر بن عبداللّه انصاری روایت کرده اند که هنگامی که اموال بحرین را نزد ابوبکر آوردند، جابر نزد او بود و به او گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به من فرموده بود: هر گاه اموال بحرین بیاید، مقداری از آن را به تو می بخشم.

ابوبکر به جابر گفت: برو هر اندازه که پیامبر به تو وعده داده بود، بردار[2].

آری، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله در قید حیات نیست، جابر ادّعا می کند که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به او وعده داده است که: «اگر اموال بحرین بیاید، فلان مقدار به تو می دهم». حال که اموال بحرین رسیده است، ابوبکر جانشین رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله شده است؛ و فقط با شنیدن ادّعای جابر، سخن او را تصدیق می کند، به گفته او ترتیب اثر می دهد و مقداری را که ادّعا می کند، به او می پردازد.

توجیه واقعه

در این ماجرا ـــ که در **صحیح** بُخاری و مُسلم آمده است ـــ دقّت کنید و ببینید که شارحان **صحیح** بُخاری، چگونه کار ابوبکر را در پذیرش ادّعای آن صحابی درباره وعده رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به او ـــ آن هم بدون مطالبه هیچ شاهد و سوگندی در ادّعایش ـــ توجیه می کنند:

---

(۱) ر. ك: شرح حال او در طبقاتِ ابن سعد، و الإصابه ابن حَجَر: ٤ / ٤٣٢.

(۲) صحیح بُخاری: ۳ / ۵۸ ، صحیح مُسلم: ۷ / ۷۵.

الف ــ کرمانی در کتاب ***الکواکب الدراری فی شرح صحیح البُخاری*** که یکی از مشهورترین شرح های بُخاری است، می گوید:

«وأمّا تصدیق أبي بکر جابراً في دعواه، فلقوله صلّی اللّه علیه وسلم: **من کذب عَلَيّ متعمداً فلیتبوّأ مقعده من النار»، فهو وعید، ولا یُظنّ بأنّ مثله ــ مثل جابر ــ یقدم علی هذا»**[1]

«تصدیق جابر در این ادّعایش از سوی ابوبکر، به دلیل سخن پیامبر صلّی اللّه علیه وآله *بوده است که فرمود: «هر کس از روی عمد بر من دروغ ببندد، آتش را جایگاه خویش ساخته است» و این یك وعده عذاب است و گمان نمی رود که کسی چون جابر، اقدام به چنین کاری کند».*

شما که گمان نمی کنید جابر اقدام به چنین کاری کند و به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله دروغ ببندد، بلکه بر عکس گمان می کنید که او در ادّعایش صادق باشد، چرا درباره حضرت زهرا علیها السلام ــ فقط به عنوان یك صحابی همانند دیگر صحابه ــ چنین گمانی را ندارید؟

ب ــ ابن حَجَر عسقلانی در ***فتح الباری*** می گوید:

«وفي هذا الحدیث دلیل علی قبول خبر الواحد العدل من الصحابة، ولو جرّ ذلك نفعاً لنفسه»[2]

«این حدیث دلیلی است بر این که سخن صحابی عادل به صورت انفرادی باید مورد قبول باشد، گرچه این سخن سودی برای او در پی داشته باشد».

پس، این توجیه، بر قبول سخن او دلالت می کند؛ چرا که ابوبکر از جابر شاهدی بر صحّت ادّعایش نخواسته است؛ امّا این برخورد کجا و برخورد او با زهرا علیها السلام که می گفت: «رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله فدك را به او بخشیده است و فدك را مِلك او قرار داده است»، کجا؟!

ج ــ عینی در کتاب ***عمدة القاری فی شرح صحیح البُخاری*** می گوید:

«إنّما لم یلتمس شاهداً منه ــ أي من جابر ــ لأنّه عدل، بالکتاب والسنّه، أمّا الکتاب فقوله تعالی: (کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّة أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ)[3] **وقوله تعالی: (وَکَذَلِكَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً)**[4] **فمثل جابر إنْ لم یکن من خیر أُمّة فمن یکون؟ وأمّا السنّه، فلقوله** صلّی اللّه علیه وسلم: **«من کذب عَلَيّ متعمداً» . . . ولا یظنّ بمسلم فضلاً عن صحابي أنْ یکذب علی رسول اللّه** صلّی اللّه علیه وسلم **متعمّداً»**[5]

(۱) الکواکب الدراری فی شرح البُخاری: ۱۰ / ۱۲۵.

(۲) فتح الباری فی شرح البُخاری: ٤ / ۳۷۵.

(۳) سوره آل عمران: آیه ۱۱۰.

(٤) سوره بقره: آیه ۱٤۳.

(۵) عمدة القاری فی شرح البُخاری: ۱۲ / ۱۲۱.

«چون جابر به دلیل قرآن و سنّت «عادل» است، پس ابوبکر هم از او شاهد نخواسته است، دلایل قرآنی نیز بر این، حکم می کند؛ آن جا که می فرماید: (**کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّة أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ**) *و یا در آیه دیگر که می فرماید:* (**وَکَذَلِكَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً**).

بنا بر این، اگر کسی چون جابر از «خَیْرَ أُمّة» نباشد، پس چه کسی چنین است؟ و دلیل از سنّت هم روایتی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله فرموده است: «هر کس از روی عمد بر من دروغ ببندد، جایگاه خود را آتش قرار داده است».

بنا بر این، گمان نمی رود مسلمانی از روی عمد به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله دروغ ببندد، تا چه رسد به یك صحابی».

چگونه ابوبکر، جابر را در ادّعایش تصدیق می کند، ولی حضرت زهرا علیها السلام را در ادّعایش تصدیق نمی کند؟

آیا حضرت زهرا علیها السلام کمتر از جابر است؟

آیا او از مصادیق «خَیْرَ أُمَّة» به شمار نمی رود؟

آیا گمان می رود که ایشان به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله دروغ ببندد؟ در حالی که شما نسبت به هیچ مسلمانی ــ تا چه رسد به یك صحابی ــ چنین گمانی ندارید.

فرق بین ادّعای جابر و ادّعای فاطمه علیها السلام ــ با صرف نظر از همه مقاماتش و تنها بر این اساس که وی نیز یکی از صحابه است ــ چیست؟

چرا ادّعای جابر پذیرفته می شود؟

چگونه خبر واحد، آن جا حجّت می شود؟

چرا ادّعای فاطمه علیها السلام با وجود قاعده «**ید**» و شاهدهای متعدّد پذیرفته نمی شود، امّا ادّعای جابر بدون هیچ شاهد و قَسَمی پذیرفته می شود؟!

بنا بر این، در ورای این قضیّه، موضوع دیگری وجود دارد . . . ..

مطالبه فدك به عنوان ارث

فاطمه علیها السلام ناامید به خانه برمی گردد . . .؛ آن گاه روزی دیگر می آید تا فدك و دیگر اموال بازمانده از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله را به عنوان ارثِ پدرش مطالبه نماید.

فدك از سرزمین هایی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله برای تصرّف آن ها، لشکرکشی نکرده بود؛ و چنین سرزمین هایی به اتّفاق همه علما از آنِ شخص رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله است و دیگر مسلمانان، هیچ گونه

سهمی در آن ندارند. از سوی دیگر، هر مال و حقّی که از مسلمانی پس از مرگ او بماند، از آنِ ورثه اوست و ـــ به اتّفاق نظر ـــ حضرت زهرا علیها السلام نزدیك ترین وارث پیامبر صلّی اللّه علیه وآله است؛ لذا آن حضرت علیها السلام وقتی با تکذیب ادّعای مالکیّت فدك مواجه می شود، آن را به عنوان میراث مطالبه می فرماید.

آن چه بیان شد، چهار مقدّمه بود که به طور مرتّب و پی در پی آورده شد.

قضیّه ذیل را بُخاری و مُسلم از عایشه روایت کرده اند. ما روایت بُخاری را نقل می کنیم:

عایشه گوید:

«إنّ فاطمة علیها السلام **بنت النبي أرسلت إلى أبي بكر تسأله ميراثها من رسول اللّه** صلّی اللّه علیه وآله، **ممّا أفاء اللّه عليه بالمدينة وفدك وما بقي عن خمس خيبر، فقال أبوبكر: إنّ رسول اللّه قال: «لا نورّث ما تركناه صدقة»، إنّما يأكل آل محمّد في هذا المال، وإنّي واللّه لا أُغيّر شيئاً من صدقة رسول اللّه عن حالها التي كان عليها في عهد رسول اللّه، ولأعلمنّ فيها بما عمل به رسول اللّه.**

فأبى أبو بكر أن يدفع إلى فاطمة منها شيئاً، فوجدت فاطمة على أبي بكر فهجرته، فلم تكلّمه حتّى توفّيت، وعاشت بعد النبي ستّة أشهر، فلمّا توفّيت دفنها زوجها علي ليلاً ولم يؤذن بها أبا بكر وصلّى عليها . . .»[1]

«فاطمه، دختر رسول خدا برای ابوبکر پیغام فرستاد و اموال «فیء» موجود در مدینه، فدك و آن چه از خمس خیبر مانده بود را به عنوان میراث باقی مانده از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله، *مطالبه کرد.*

ابوبکر در پاسخ گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله *گفته است:*

«ما ارث نمی نهیم، هر چه از ما بماند، صدقه است»؛ آل محمّد فقط می توانند از آن مال استفاده کنند؛ به خدا سوگند! چیزی از صدقه ای را که رسول خدا قرار داده و در زمان خود او بوده است، تغییر نمی دهم و درباره آن ها همان گونه رفتار خواهم کرد که رسول خدا رفتار می کرد.

ابوبکر از این که چیزی از آن اموال را به فاطمه علیها السلام بدهد، خودداری کرد.

فاطمه علیها السلام *بر ابوبکر خشم گرفت و او را ترك کرد و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت. او بعد از پیامبر، شش ماه زندگی کرد و هنگامی که فوت کرد، همسرش علی، شبانه بر او نماز خواند، او را دفن کرد و ابوبکر را خبر ننمود».*

ماجرای مطالبه فدك به عنوان ارث، از سوی حضرت زهرا علیها السلام، از موضوعاتی است که در طول تاریخ و از زمان های قدیم محور نگارش کتاب های زیادی بوده است و خطبه حضرت زهرا علیها السلام در این باره، خطبه ای جاودانی است که بر پیشانی روزگار خواهد ماند.

در این جا نیز پرسش هایی مطرح است:

(۱) صحیح بُخاری: ٥ / ٨٢ ، کتاب المغازي، باب غزوه خیبر، صحیح مُسلم: ٥ / ١٥٣، کتاب الجهاد والسیر.

ـــ چگونه گفته ابی سعید و ابن عبّاس، شهادت علی و حسنین علیهم السلام و سخن دیگران درباره این که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله فدك را به فاطمه علیها السلام بخشیده است، پذیرفته نمی شود، ولی سخن ابوبکر که به تنهایی می گوید: «پیامبران ارث نمی نهند» پذیرفته می شود؟

ـــ چرا سخن آن همه صحابی بزرگ، بر سخن یك تن ترجیح داده می شود؟

آرا و نظریّات علما را در این زمینه ملاحظه کنید، نظریّات آن ها متفاوت و کلماتشان به طور جدّ مضطرب است.

آن ها از توجیه این مطلب درمانده شده اند، مهم ترین چیزی که شاید بتوان گفت این است که می گویند: «ابوبکر تنها راوی این حدیث نیست، بلکه این حدیث از متواترات است و ابوبکر فقط آن را روایت کرده است».

نکاتی قابل تأمّل

این نظریه را در قالب چند نکته بررسی می کنیم:

نکته نخست

چرا تا آن زمان، کسی این سخن را از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله نشنیده بود؟

چرا کسی آن را نقل نکرده بود؟ و حتّی تا آن لحظه، کسی این روایت را از خود ابو بکر نیز نشنیده بود؟

نکته دوم

چرا تا آن روز، هیچ یك از اهل بیت پیامبر علیهم السلام این حدیث را نشنیده بودند؟ و حتّی وارثان پیامبر از وجود چنین سخنی خبر نداشتند؟ چرا همسران پیامبر صلّی اللّه علیه وآله عثمان را نزد ابوبکر فرستادند و سهم ارث خود را مطالبه کردند؟ چرا عثمان این سخن پیامبر را به آن ها گوشزد نکرد؟ چرا عثمان نزد ابوبکر رفت و خواسته همسران پیامبر صلّی اللّه علیه وآله را به او گفت؟

پس عثمان هم مانند اهل بیت علیهم السلام و همسران رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله از وجود این حدیث بی خبر بوده است.

فخر رازی در این مورد، نکته ظریفی در تفسیرش آورده است؛ او می گوید:

«إنّ المحتاج إلی معرفة هذه المسألة ما کان إلاّ فاطمة وعلي والعبّاس، وهؤلاء کانوا من أکابر الزهّاد والعلماء وأهل الدین، وأمّا أبوبکر، فإنّه ما کان محتاجاً إلی معرفة هذه المسأله، لأنّه ما کان ممّن یخطر بباله أنّه یورّث من

الرسول، فكيف يليق بالرسول أن يبلّغ هذه المسألة إلى من لا حاجة له إليها، ولا يبلّغها إلى من له إلى معرفتها أشدّ الحاجة؟»[1]

«*دانستن مسئله ارث پیامبر* صلّى الله عليه وآله *مورد نیاز کسی جز فاطمه، علی و عبّاس*[2] *نبوده است و این ها خود از بزرگان علما، اهل دین و از زاهدان روزگار بوده اند، ولی ابوبکر نیازمند دانستن این مسئله نبوده و به ذهنش هم خطور نمی کرده است که از رسول خدا* صلّى الله عليه وآله *ارث ببرد؛ پس چگونه زیبنده رسول خداست که این مسئله را به کسی که نیازمند آن نیست، بیاموزد و به کسانی که بیشترین نیاز را به دانستن آن دارند، نیاموزد؟*» .

نکته سوم

از همه این موارد که صرف نظر کنیم، ادّعای تواتر حدیث، چیزی جز یك ادّعای دروغ نیست؛ چرا که علمای اهل سنّت، خود تصریح دارند که ابوبکر، تنها ناقل این حدیث است و به همین دلیل، در بحث حجیّت خبر واحد، به عنوان نمونه و مثالی برای خبر واحد، همین خبر را مطرح می کنند[3].

افزون بر این، در احادیث دیگر نیز شواهدی بر انفراد ابوبکر در نقل این حدیث، وجود دارد[4]؛ و حتّی متکلّمان نیز اقرار دارند که ابوبکر در نقل این حدیث، منفرد است[5].

نکته چهارم

بی تردید، ابوبکر هم از راویان این حدیث نیست؛ حتّی به صورت منفرد؛ بلکه این سخن، حدیثی جعلی است که برخی برای دفاع از ابو بکر ساخته اند. ابوبکر در آن ماجرا هیچ جوابی نداشته که ارائه دهد و به این حدیث نیز استدلال نکرده است.

این نکته ای است که آن را حافظ عبدالرحمان بن یوسف ابن خَراش گفته است.

او می گوید: این حدیث، حدیث باطلی است که مالك بن اوس بن حدثان آن را جعل کرده است و همو، راوی این داستان است.

---

(۱) التفسیر الکبیر: ۹ / ۲۱۰.

(۲) تذکّر به این نکته ضروری است که بر اساس فقه جعفری عمو، در طبقه اول قرار نمی گیرد و با وجود اولاد، از برادرزاده اش ارث نمی برد.

(۳) اگر تردید دارید به منابع ذیل بنگرید: ابن حاجب در المختصر فی علم الأُصول: ۲ / ۵۹ ، فخر رازی در المحصول فی علم الأُصول: ۲ / ۸۵ ، غزالی در المستصفی فی علم الأُصول: ۲ / ۱۲۱، آمدی در الإحکام فی اصول الأحکام: ۲ / ۷۵ و ۳۴۸، بُخاری در کشف الأسرار فی شرح أُصول البزودی و دانشمندان دیگر عامه در کتاب های اصول فقه همین مطلب را بیان کرده اند.

(٤) برای نمونه بنگرید به: کنز العمّال: ۱۲ / ٦۰٥ ح ١٤٠٧١.

(٥) بنگرید: شرح المواقف: ۸ / ۳٥٥ و شرح المقاصد: ٥ / ۲۷۸.

ابن عَدی در شرح حال حافظ، ابن خَراش[1] می نویسد:

«سمعت عبدان یقول: قلت لابن خَراش: حدیث ما ترکناه صدقه؟

قال: باطل، أتّهم مالك بن أوس بالکذب»[2]

«از عبدان شنیدم که می گفت: به ابن خَراش گفتم که درباره حدیث «ما ترکناه صدقه» چه می گویی؟ گفت: سخن باطلی است؛ به نظر من، مالك بن اوس آن را ساخته و او دروغگو است».

آری، به راستی می بینید که چگونه محکمات قرآن را با یك حدیث جعلی ـــ که این حافظ بزرگ آن را باطل دانسته است ـــ کنار می نهند؟

بنا بر آن چه گفته شد، روشن گردید که ماجرای غصب فدك و تکذیب حضرت زهرا و اهل بیت علیهم السلام، از قضایایی بوده است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله از آن خبر داده بود.

به راستی، هنگامی که انسان آزاد، چنین قضایایی را می نگارد یا می خواند و یا بازگو می کند، دلش خون می شود؛ امّا اکنون بخشی از قضایایی را که تحقیق و بررسی کرده ایم، بازگو می نماییم؛ تا به بینش و بصیرت خود و خوانندگان، بیفزاییم.

---

(۱) درگذشته سال ۲۸۳ هـــ ق. او در معایب شیخین، دو جلد کتاب نوشته است. به جهت همین دو جلد کتاب، وی را به شیعه بودن متّهم کرده اند؛ این در حالی است که همه کتاب های عامّه از قول و آرای ابن خَراش در علم حدیث و رجال، پر است.

ملاحظه کنید و ببینید که چگونه ذهبی بر او حمله می کند و می گوید:

به خدا سوگند! این شیخی که پایش لغزیده، هموست که کوشش و تلاشش تباه شده است؛ چرا که او حافظ عصر خود بود و در تحصیل علم، سفرهای طولانی داشت، دارای اطّلاعات بسیار بود و احاطه در علم داشت؛ امّا بعد از این، از علمش بهره نُبرد (گویی آن گاه از علم و دانش خود بهره می برند که فقط به نفع خلفا سخن بگویند).

(۲) الکامل فی الضعفاء: ٥ / ٥١٨ .

بخش ششم

آتش به خانه وحی

سوزاندن خانه حضرت زهرا علیها السلام

پیش تر بیان شد که این قوم، از بازگویی حوادث و نقل جزئیّات امور و درج تفصیل وقایع، جلوگیری کردند. آیا با وجود این شما توقّع دارید که بُخاری برایتان نقل کند: فلانی، فلانی و فلانی با دست خودشان خانه زهرا علیها السلام را آتش زدند؟

آیا انتظار مشاهده چنین جملاتی را در کتب عامّه دارید؟!

دیدید که بُخاری، مُسلم و دیگران، احادیثی را که یك دهم این مسائل نیز اهمیّت ندارد، چگونه تحریف می کنند؛ تا چه رسد به این وقایع؟!

سوزاندن خانه زهرا علیها السلام از مسائل قطعی در احادیث و کتاب های ما است، علما، راویان و نویسندگان ما، بر آن اتّفاق نظر دارند و کسی که آن را انکار کند، یا در آن تردید نماید، یا دیگران را به تردید وادارد، ـــ هر که باشد ـــ از محدوده علمای ما، بلکه از جمع شیعیان، خارج است.

در کتب اهل سنّت این مسئله به شکل های مختلفی آمده است.

در این نوشتار قضایا، اخبار و روایات این مسئله به گونه ای مرتّب شده که هیچ نکته ای بر خوانندگان و حقیقت جویان مشتبه نگردد و نکات بحث، به هم نیامیزد؛ تا هشیارانه ملاحظه شود که در نقل این ماجرا و حوادث مربوط به آن، چه ها که نکرده اند!

و در همین مقداری هم که نقل کرده اند، چه دسیسه ها که به کار نبرده اند!؟ و آن چه را که نقل نکرده اند، یا از نقل آن جلوگیری شده است، و یا از روی عمد، نقل آن را ترك کرده اند؛ خود بحث دیگری است.

اینك مطالبی را که در این مورد نقل کرده اند؛ تحت چند عنوان بیان می کنیم.

۱ ـــ تهدید به سوزاندن

بعضی از اخبار و روایات می گوید: عمر بن خطّاب به سوزاندن تهدید کرد.

پس نخستین عنوان بحث، «تهدید» است. این مطلبی است که در کتاب ***المصنّف*** نوشته ابن ابی شِیبه ـــ یکی از اساتید و مشایخ بُخاری (درگذشته سال ۲۳۵ هـــ ق) ـــ دیده می شود.

او ماجرا را به سند خود از زید بن اَسلم و زید هم از پدرش اَسلم، روایت می کند.

اَسلم ــ که غلام عمر بوده است ــ می گوید:

«حين بويع لأبي بكر بعد رسول اللّه، كان علي والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول اللّه، فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم.

فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطّاب، خرج حتّى دخل على فاطمة فقال: يا بنت رسول اللّه! واللّه! ما أحد أحبّ إلينا من أبيك، وما من أحد أحبّ إلينا بعد أبيك منك، وأيم اللّه ما ذاك بمانعي إنْ اجتمع هؤلاء النفر عندك أن أمرهم أن يحرّق عليهم البيت»[1]

«هنگامی که پس از رسول خدا، با ابوبکر بیعت شد؛ علی و زبیر وارد خانه فاطمه، دختر رسول خدا می شدند و با او درباره وضعّیتشان مشورت می کردند.

«چون این خبر به عمر بن خطّاب رسید، او نزد فاطمه رفت و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا سوگند! شخصی محبوب تر از پدرت، نزد ما نیست و بعد از پدرت، شخصی محبوب تر از تو، نزد ما نیست؛ به خدا سوگند! اگر این افراد نزد تو جمع شوند، چیزی مانع من نمی شود که فرمان دهم تا خانه را به رویشان بسوزانند».

این مطلب در تاریخ طبری نیز با سند دیگری آمده است:

«أتى عمر بن الخطّاب منزل علي، وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين فقال: واللّه! لأُحرقنّ عليكم أو لتخرجنّ إلى البيعة.

فخرج عليه الزبير مصلتاً سيفه، فعثر فسقط السيف من يده، فوثبوا عليه فأخذوه»[2]

«عمر بن خطّاب به خانه علی آمد، طلحه و زبیر[3] *و گروهی از مهاجرین، در خانه علی جمع شده بودند؛ عمر گفت: به خدا سوگند! یا برای بیعت خارج می شوید، یا خانه را بر شما می سوزانم.*

زبیر با شمشیر آخته بیرون آمد، لیز خورد و شمشیر از دستش افتاد. به سویش حمله کردند و او را گرفتند».

ما در این مبحث، به همین دو مأخذ اکتفا می کنیم؛ امّا برخی از بزرگان و حُفّاظ حدیث اهل سنّت، تا این حد هم نقل نکرده اند؛ بلکه بیشتر به تحریف و سانسور حقایق اقدام کرده اند.

«ابن عبدالبر» در کتاب ***الإستيعاب*** همین خبر را از طریق ابی بکر بزّار، به همان سندی که نزد ابن ابی شِیبه بود؛ از زید بن اَسلم و او هم از اَسلم، بدین صورت روایت می کند:

---

(۱) المصنَّف: ۷ / ۴۳۲.

(۲) تاریخ طبری: ۳ / ۲۰۲.

(۳) به این نکته مهمّ و حسّاس دقّت شود که طلحه نیز در این جمع حضور داشته است؛ زبیر [در آن زمان] از نزدیکان اهل بیت علیهم السلام است؛ ولی طلحه، از تیره «تیم»، قبیله ابوبکر است.

«إنّ عمر قال لها: ما أحد أحبّ إلينا بعده منك.

ثمّ قال: ولقد بلغني إنّ هؤلاء النفر يدخلون عليك ولأن يبلغني لأفعلنّ لأفعلنّ»[1]

«عمر به فاطمه گفت: بعد از پدرت کسی محبوب تر از تو، نزد ما نیست.

سپس افزود: به من خبر رسیده است که آنان نزد تو می آیند؛ اگر بیرون نیایند، چنین و چنان می کنم».

همان خبر، همان سند، همان راوی، و تا این حد تصرّف!

کسانی که تا این حد، روایات را تحریف می کنند؛ چگونه توقّع دارید که برایتان نقل کنند که: «او خانه را آتش زد»؟!

کدام عاقل می تواند چنین توقّعی از اینان داشته باشد؟ و اگر کسی چنین توقّعی داشته باشد، یا نادان است یا خود را به نادانی زده است و قصد شوخی دارد.

۲ ـــ آوردن آتش گیره و فِتیله

در برخی دیگر از روایاتی که به این ماجرا پرداخته اند، عنوان «آتش گیره آوردْ» یا «فتیله آوردْ» دیده می شود که برخی از مصادر آن را بیان می نماییم:

بَلاذری (درگذشته سال ۲۲٤ هـــ ق) در ***أنساب الأشراف*** با سلسله سند خود، این گونه روایت می کند:

«إنّ أبا بكر أرسل إلى علي يريد البيعة، فلم يبايع، فجاء عمر ومعه فتيله.

فتلقّته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يابن الخطّاب! أتراك محرّقاً عَلَيّ بابي؟!

قال: نعم، وذلك أقوى فيما جاء به أبوك»[2]

«ابوبکر برای علی پیام فرستاد و از او خواست که بیعت کند، او بیعت نکرد؛ عمر با فتیله ای آمد.

فاطمه پشت در ایستاد و گفت: ای پسر خطّاب! می خواهی دَرْ را بر من آتش بزنی؟

عمر گفت: آری! و این از آن چه پدرت آورده، قوی تر است».

ابن عبدربّه (درگذشته سال ۳۲۸ هـــ ق) در ***العقد الفريد*** می نویسد:

«وأمّا علي والعبّاس والزبير، فقعدوا في بيت فاطمة حتّى بعث إليهم أبوبكر ليخرجوا من بيت فاطمة وقال له: إنْ أبوا فقاتلهم.

فأقبل بقبس من نار على أنْ يضرم عليهم الدار، فلقيته فاطمة فقالت: يابن الخطّاب، أجئت لتحرق دارنا؟

قال: نعم، أو تدخلوا ما دخلت فيه الأُمّه»[3]

---

(۱) الإستيعاب في معرفة الأصحاب: ۳ / ۹۷۵.

(۲) أنساب الأشراف: ۱ / ٥۸٦ .

(۳) العقد الفريد: ٥ / ۱۳.

«علی، عبّاس و زبیر در خانه فاطمه نشستند تا این که ابوبکر شخصی را[1] فرستاد و از آن ها خواست تا برای بیعت خارج شوند و به او گفت: اگر نپذیرفتند، آن ها را بکش.

عمر با شعله هایی از آتش آمد تا خانه را بر آن ها آتش زند؛ فاطمه او را دید و گفت: ای پسر خطّاب! آیا آمده ای که خانه ما را بسوزانی؟

عمر گفت: آری! مگر، آن چه را که مردم پذیرفته اند، شما هم بپذیرید».

عبارات نقل شده را با یکدیگر مقابله کنید تا تفاوت های آن ها و میزان تحریفات و تصرّفات، مشخّص شود.

تاریخ نگار اهل سنّت، ابو الفداء (درگذشته سال ۷۳۲ هـ ق) نیز در کتاب ***المختصر فی أخبار البشر*** این روایت را نقل کرده است و در انتهای آن این گونه می نویسد:

«وإنْ أبوا فقاتلهم، ثمّ قال: فأقبل عمر بشيء من نار على أن يضرم الدار»[2]

« . . . اگر نپذیرفتند، آن ها را بکُش، پس عمر با مقداری آتش آمد تا خانه را بسوزاند».

۳ ـــ حاضر کردن هیزم برای سوزاندن خانه

مسعودی در ***مروج الذهب*** می نویسد:

«عُرْوَة بن زبیر» برای توجیه اعمال برادرش «عبداللّه بن زبیر» ـــ که بنی هاشم را در شِعْب محصور ساخته و هیزم جمع کرده بود تا آن ها را بسوزاند، مگر این که با او بیعت کنند؛ ـــ می گوید: عمر نیز هیزم آماده کرده بود تا خانه را بر کسانی که از بیعت با ابوبکر سر باز زده بودند، بسوزاند[3].

عُرْوَة بن زبیر گوید: «هیزم حاضر کرد»، دیگران می گویند: «مقداری آتش آورد». آری، هیزم آماده بود، آتش نیز آوردند؛ آیا می خواهید تصریح کنند که آتش را بر هیزم نهادند؟

یعنی اگر تصریح نکنند ـــ که هرگز هم تصریح نمی کنند ـــ در این خبر (آتش زدن در خانه)، شك ـــ یا تشکیك ـــ می کنیم؟ خبری که امامانِ ما، آن را قطعی می دانند و علما و طائفه شیعه، بر آن اتّفاق نظر دارند؟!

٤ ـــ آمدن برای سوزاندن

عبارت دیگری که دیده می شود، این است: «عمر به خانه علی آمد تا آن را به آتش بکشاند».

---

(۱) فردی که ابتدا رفته است، شخصی غیر از عمر بوده است و ابوبکر بعد از او، عمر را فرستاده است.

(۲) المختصر فی أخبار البشر: ۱ / ۱٥٦.

(۳) مروج الذهب: ۳ / ۸٦ ، این سخن را ابن ابی الحدید نیز از قول مسعودی در شرح نهج البلاغه (۲ / ۱٤۷) آورده است.

این عبارت در برخی از کتاب ها، از جمله کتاب ***روضة المناظر فی أخبار الأوائل والأواخر***[1] نوشته ابن شحنه (درگذشته سال ۸۸۲) وجود دارد؛ او می گوید:

«إنّ عمر جاء إلى بيت علي ليحرّقه على من فيه، فلقيته فاطمة فقال: أُدخلوا فيما دخلت فيه الأُمّه»

«عمر به خانه علی آمد تا آن را بر کسانی که داخل آن بودند، بسوزاند؛ فاطمه او را دید، او به فاطمه گفت: شما نیز آن چه را که امّت پذیرفته اند، بپذیرید».

نویسنده ***الغارات***، ابراهیم بن محمّد ثقفی، در کتاب خود درباره وقایع سقیفه، از احمد بن عمرو بجلی، و او از احمد بن حبیب عامری و از حمران بن أعین و او از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که حضرتش فرمود:

«واللّه، ما بايع عليّ حتّى رأى الدخان قد دخل بيته»

«به خدا سوگند، علی بیعت نکرد تا این که دید دود خانه اش را فرا گرفته است».

البتّه کتاب این محدّث بزرگ که حاوی این روایت بوده، به دست ما نرسیده است. این عبارات را شریفِ مرتضی قدّس سرّه در کتاب ***الشافی فی الإمامه*** از وی نقل نموده است[2].

وقتی به شرح حال ابراهیم بن محمّد ثقفی (درگذشته سال ۲۸۰ یا ۲۸۳) مراجعه می کنیم، در تألیفات او دو اثر به نام های: ***السقیفه*** و ***المثالب*** دیده می شود؛ امّا این دو کتاب به دست ما نرسیده است.

البتّه علمای اهل سنّت نیز برای وی شرح حال نگاشته اند و هیچ گونه جرح و ایرادی بر او وارد نکرده اند؛ مهم ترین چیزی که گفته اند، این است که: «او رافضی است».

آری، او رافضی است و کتاب های ***السقیفه*** و ***المثالب*** را نگاشته و روایتی از این دست را به صورت مستند، از امام صادق علیه السلام نقل کرده است.

یکی از دلایل صحّت روایت ثقفی، سخن حافظ، ابن حَجَر عسقلانی است؛ او می گوید:

«لمّا صنّف كتاب المناقب والمثالب أشار عليه أهل الكوفة أن يخفيه ولا يظهره.

فقال: أيّ البلاد أبعد عن التشيّع؟

فقالوا له: إصفهان.

فحلف أنْ يخفيه ولا يحدّث به إلاّ في إصفهان ثقةً منه بصحّة ما أخرجه فيه، فتحوّل إلى إصفهان وحدّث به فيها»[3]

---

(۱) این کتاب، در حاشیه برخی از چاپ های ***الکامل*** ابن اثیر: ۱٦٤ ــ که تاریخ معتبری است ــ چاپ شده است.

(۲) الشافی فی الامامه: ۳ / ۲٤۱.

(۳) لسان المیزان: ۱ / ۱۰۲.

*«زمانی که ثقفی کتاب **المناقب و المثالب** را تألیف کرد.*

اهل کوفه به او گفتند تا آن ها را مخفی کند و آشکار نسازد.

او گفت: کدام شهر از مبانی تشیّع دورتر است؟

گفتند: اصفهان[1].

او سوگند خورد که کتاب را مخفی سازد و حدیثی از آن را نگوید مگر در اصفهان و تمام آن چه از این کتاب روایت می کند، از افراد موثّق باشد و روایاتش همه صحیح.

پس به اصفهان رفت و روایات کتابش را در آن جا بازگو کرد».

این ماجرا را ابو نعیم اصفهانی نیز در ***أخبار اصفهان*** آورده است.

در روایت اخیر، سخن از «دود» است که حضرتش فرمود:

«واللّه ما بایع علي حتّی رأی الدخان قد دخل بیته»

«به خدا سوگند! علی بیعت نکرد تا دید دود خانه اش را فرا گرفته است».

هر چند ناقلان، در روایات پیشین از این که تا این حد به ماجرا تصریح کنند، خودداری کرده بودند؛ ولی از «هیزم»، «آتش»، «شعله»، «فتیله» و به صراحت سخن گفته بودند؛ فقط ننوشته بودند: «آتش بر هیزم نهاد».

آیا شما می خواهید این را هم تصریح کنند؟

آیا راویان این اخبار، عاقل نیستند؟

آیا آن ها نمی خواهند زنده بمانند و زندگی کنند؟

همه می دانیم که شرایط موجود، به آن ها اجازه نمی داد که به بیش از این، تصریح کنند.

از طرف دیگر، آنان می دانستند که خوانندگان کتاب هایشان و کسانی که این روایات به دست آن ها می رسد، عاقل هستند و فهم دارند و از آن چه گفته شده است، مطالب دیگری را که به میان نیامده است، حدس زده و خواهند فهمید.

آیا می خواهید بگویند: چنین اتّفاقی رخ داده است و به صراحت به تمام موارد و جزئیّات آن تصریح کنند؟

یعنی اگر تصریح آشکار و نصّ کامل نیافتید، تردید می کنید و دیگران را به تردید وامی دارید؟ به خدا این رویّه، شگفت انگیز است.

---

(۱) البتّه اصفهان در آن زمان.

بخش هفتم

سقط حضرت محسن علیه السلام

پسران علی علیهم السلام

روایات علمای اهل سنّت در مورد سقط جنین فاطمه علیها السلام بسیار آشفته و مشوّش است و هر کس به روایات، اقوال و سخنان آنان در این زمینه مراجعه کند، به این نکته پی خواهد برد.

این روایات، تصریح دارند که علی علیه السلام سه پسر داشت: حسن، حسین و محسن ــ یا محسِّن، یا محسَّن ــ که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله این نام ها را با تشبیه به نام های فرزندان هارون: (شبر، شبیر، مبشر)، بر آن ها نهاده بود.

این مطالب در *المسند* احمد بن حنبل[1] و *المستدرك* حاکم نیشابوری[2] و دیگر مصادر عامّه موجود است؛ حاکم نیشابوری، روایت را صحیح دانسته و ذهبی[3] نیز صحّت آن را تأیید کرده است.

اکنون این پرسش مطرح است که آیا علی علیه السلام پسری به این نام داشته است؟

می گویند: آری، او فرزندی به نام محسن داشت.

می پرسیم: چگونه زیست؟ و سرانجامش چه شد؟

آن ها وجود او را می پذیرند، امّا در ادامه مطلب، دچار اختلاف می شوند. آیا شما انتظار دارید که آشکارا و بدون هیچ گونه پرده پوشی و با صراحت و شفّافیّت کامل سخن بگویند؟!

دیدیم و در بحث های آینده نیز خواهیم دید که این ها نمی توانستند همه حقایق را بگویند؛ لذا، اخبار و احادیث را بازیچه خود ساختند؛ با این فرض، آیا توقّع دارید که در این خصوص، به صراحت سخن بگویند؟!

البتّه گاهی در این میان افرادی پیدا شده اند که حقیقت را بازگو کرده اند و البتّه با مشکلاتی نیز رو به رو می شدند و تاوان سنگینی برای بازگویی حقیقت دادند. یکی از آن ها ابن ابی دارم (درگذشته سال ۳۵۲ هــ ق) است.

ذهبی در شرح حال او می گوید:

---

(۱) مسند احمد: ۱ / ۱۱۸.

(۲) المستدرك: ۳ / ۱٦٥.

(۳) تلخیص المستدرك: ۳ / ۱٦٥.

«الإمام الحافظ الفاضل أبوبكر أحمد بن محمّد السري بن يحيى بن السري بن أبي دارم التميمي الكوفي الشيعي [أصبح شيعياً!!] محدِّث الكوفه، حدّث عنه الحاكم، و أبوبكر بن مردويه، و يحيى بن إبراهيم المزكِّي، وأبو الحسن بن الحمّامي، والقاضي أبوبكر الجيلي، وآخرون. كان موصوفاً بالحفظ والمعرفة، إلاّ أنـــّه يترفّض [لماذا يترفض؟!]، قد ألـــّف في الحطّ على بعض الصحابة»[1]

«امام، حافظ، فاضل، ابوبكر احمد بن محمّد السری التمیمی الکوفی، الشیعی [شیعی شده]؛ از محدّثان کوفه. حاکم، ابوبکر بن مردویه، یحیی بن ابراهیم مزکّی، ابوالحسن بن الحمّامی، قاضی ابوبکر جیلی و دیگران، از او حدیث نقل کرده اند. او متّصف به حفظ و معرفت است [در وثاقت او مشکلی نیست] جز این که رافضی گری می کند، و درباره معایب برخی از صحابه، کتابی نگاشته است».

ذهبی در این کتاب، بیش از این نمی گوید و به اتّهام رافضی گری و اشاره به نگاشتن کتاب در معایب صحابه اکتفا می کند؛ امّا وقتی به کتاب دیگر ذهبی به نام ***میزان الإعتدال*** مراجعه می کنیم، می بینیم که در آن جا نیز از این شخص یاد کرده است و از حافظ محمّد بن احمد کوفی، ابی بشر دولابی[2] نقل می کند و می گوید:

«. . . . كان مستقيم الأمر عامّة دهره، ثمّ في آخر أيّامه كان أكثر ما يقرأ عليه المثالب، حضرتُه ورجل يقرأ عليه: إنّ عمر رفس فاطمة حتّى أسقطت بمحسن»[3]

«او در طول زندگانی خود دارای عقیده مستقیم بود؛ امّا در روزهای پایانی عمر، بیشترین روایاتی که بر او خوانده می شد درباره کارهای ننگ آور صحابه بود. روزی بر او وارد شدم، دیدم شخصی نزد او چنین می خواند: عمر با لگد به فاطمه زد و او محسن را سقط کرد».

ملاحظه می کنید! این راوی در طول زندگانی دارای عقیده مستقیم بود؛ امّا چون در پایان زندگانی، روایات مربوط به کارهای ننگ آور صحابه را نقل می کند، از عقیده مستقیم خارج می شود!!

آری! اگر در آن هنگام، این راوی نمی آمد و آن روایت را برای او نمی خوانْد، شاید روایت مذکور، هیچ گاه به دست ما نمی رسید.

عمران بن حصین نیز از بزرگان صحابه است. از او بسیار تمجید کرده اند و در شرح حالش آورده اند: به خاطر گرانقدری و جلالت شأن، فرشتگان با او سخن می گفته اند[4].

---

(۱) سیر أعلام النبلاء: ۱۵ / ۵۷۶.

(۲) سیر أعلام النبلاء: ۱٤ / ۳۰۹.

(۳) میزان الإعتدال: ۱ / ۱۳۹.

(٤) بنگرید: الإصابه فی تمییز الصحابه: ۳ / ۲٦.

هنگامی که این شخص مرگ را احساس کرد، یکی از یارانش را خبر کرد و برای او درباره متعه حج ـــ که عمر بن خطّاب آن را حرام کرده بود و او این تحریم عمر را زشت می شمرد ـــ حدیث نقل کرد؛ ولی با او شرط کرد که تا زنده است، این حدیث را از قول او نقل نکند و فقط پس از مرگش، این حدیث بازگو شود[1].

سقط حضرت محسن علیه السلام

یکی دیگر از افرادی که بر وقوع چنین جنایتی نسبت به حضرت زهرا علیها السلام تصریح دارد، نَظّام معتزلی (درگذشته سال ۲۳۱) است. نَظّام یکی از بزرگان معتزله و از افراد بی باك و نترس بوده است. وی از بزرگانِ علما به شمار می آید. و در مسائل کلامی، نظرات خاصّی دارد که گاه، خلاف مشهور است. نظریات او در لابه لای کتاب ها مطرح شده است. او می گوید:

«إنّ عمر ضرب بطن فاطمة یوم البیعة حتّی ألقت الجنین من بطنها، وكان یصیح عمر: أحرقوا دارها بمن فیها!!

وما كان بالدار غیر علي وفاطمة والحسن والحسین»

«در روز بیعت، عمر به شکم فاطمه زد و در اثر این ضربه، جنین از شکم فاطمه افتاد و عمر فریاد می زد: خانه را بر هر که در آن است، بسوزانید!!

و در خانه، کسی جز علی، فاطمه، حسن و حسین نبود».

این سخن نَظّام را شهرستانی در ***الملل والنحل***[2] و صَفَدی در ***الوافی بالوفیات***[3] نقل کرده اند و در کتاب های دیگر نیز دیده می شود.

ابن قُتَیْبَه نیز در کتاب ***المعارف*** این موضوع را آورده بود، امّا اکنون که به چاپ جدید و موجود از کتاب ***المعارف*** مراجعه می کنیم، عبارت مورد نظر را نمی یابیم؛ چرا که کتاب تحریف شده است!

---

(۱) متن روایت این گونه است که مطرف گوید: عمران در بستر بیماری بود ـــ همان بیماری که در اثر آن از دنیا رفت ـــ ؛ به من پیغام فرستاد و گفت: من احادیثی را برای تو نقل می کنم که شاید پس از من، خداوند به وسیله آن ها تو را بهره مند سازد.
اگر از این بیماری بهبودی یافتم، آن ها را پنهان دار و اگر از دنیا رفتم، می توانی بازگو کنی. آن ها به دست من رسیده است؛ بدان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله بین حج و عمره را حج کرد و در این مورد آیه ای نیاورد و پیامبر نیز نهی نکرد، بلکه مردی آن چه می خواست در مورد آن با رأی و نظر خود بیان کرد. المسند: ٤ / ٤٣٤.

(۲) الملل والنحل: ۱ / ٥٩.

(۳) الوافی بالوفیات: ٦ / ۱۷.

ابن شهرآشوب (درگذشته سال ٥٨٥) از کتاب ***المعارف*** این گونه نقل می کند: «محسن با ضربه قنفذ عددی سقط شد»[1].

ولی در متنی که اخیراً چاپ و تحقیق شده(!!) این گونه آمده است: «محسن بن علی در کودکی از دنیا رفت».

سبط بن جَوزی در ***تذکرة الخواص*** می گوید: «او در دوران کودکی مُرد»[2].

از میان محدّثان متأخّر، حافظ، محمّد بن معتمدخان بَدَخْشانی در کتاب ***نزل الأبرار فیما صحّ من مناقب أهل بیت الأطهار*** می گوید: «او در کوچکی مُرد»[3].

وقتی به ***شرح نهج البلاغه*** ابن ابی الحدید مراجعه می کنیم، می بینیم که او از شیخ و استاد خود نقل می کند که وقتی ماجراهای هَبّار بن الأسود ـــ که زینب، دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله را ترساند و او سقط جنین کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله هَبّار را مهدور الدّم خواند ـــ در نزد او نقل شد؛ شیخ گفت: اگر هنگامی که این مردم به خانه فاطمه هجوم آوردند و او را ترساندند ـــ تا آن چه در شکم داشت سقط شد ـــ ، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله زنده بود؛ حتماً، به مهدور الدّم بودن کسی که فاطمه را ترسانده بود، حکم می فرمود.

ابن ابی الحدید به او می گوید: آیا آن چه برخی از محدّثان روایت کرده اند که: «فاطمه ترسید و محسن سقط شد» را از قول شما روایت کنیم؟ شیخ به او گفت: نه! از من، نه این روایت و نه بطلان آن را نقل نکنید![4]

آری، روایت نمی کنند و هر گاه که روایت کنند، تحریف می نمایند و اگر کسی چنین روایاتی را ذکر کند، انواع تهمت ها را بر او می بندند.

---

(١) مناقب آل أبی طالب: ٣ / ٣٥٨.

(٢) تذکرة الخواصّ: ٥٤.

(٣) نزل الأبرار: ٧٤.

(٤) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ١٤ / ١٩٢.

بخش هشتم

هتك حرمت خانه حضرت زهرا عليها السلام

هجوم به خانه وحی

شکّی نیست که هواداران خلیفه، به خانه حضرت زهرا علیها السلام هجوم آوردند و حرمت آن را شکستند. این موضوع از امور مسلّمی است که هیچ شك و شبهه ای در آن راه ندارد و حتّی شخصی مثل ابن تیمیّه نیز در آن تردید نمی کند.

ابن تیمیّه نیز اصل قضیّه را منکر نمی شود، امّا دست به توجیه می زند و می گوید: «او به خانه حمله کرد تا ببیند آیا از اموال خداوند که باید تقسیم شود، چیزی در آن جا یافت می شود که آن را به مسلمانان برساند(!!)»[1].

به راستی، اگر کسی در این امر تردید کند، بدتر از ابن تیمیّه نخواهد بود؟ چنین فردی چگونه می تواند ادّعا کند که شیعه است یا از فرزندان پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است؟

از ابوبکر روایت کرده اند که پیش از مرگ و در آخرین لحظات زندگی خود گفته است:

من بر چیزی از امور دنیا تأسّف نمی خورم مگر سه کاری که کرده ام و ای کاش نمی کردم، و سه کاری که ترك کرده ام و ای کاش ترك نمی کردم؛ و ای کاش سه سؤال از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله *پرسیده بودم . . . .*

این روایت بسیار مهمّی است و ما تنها به نکاتی از آن ــ که به آن ها نیاز داریم ــ ، اشاره می کنیم:

«۱ ــ وددت أنّي لم أكشف بيت فاطمة عن شيء وإن كانوا قد غلقوه على الحرب.

۲ ــ وددت أنّي كنت سألت رسول اللّه لمن هذا الأمر فلا ينازعه أحد»

«۱ ــ ای کاش خانه فاطمه را نمی گشودم، اگر چه برای جنگ، آن را بسته بودند.

۲ ــ ای کاش از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله *می پرسیدم که بعد از شما، خلافت از آنِ کیست؛ تا کسی در آن نزاع نکند».*

آیا گمان می برید که او در این آرزویش صادق بود؟ مگر او در روز غدیر، وقایع دیگر و جایگاه های دیگر از زمره نخستین بیعت کنندگان نبود؟!

---

(۱) منهاج السنة: ۸ / ۲۹۱.

این آرزوهای ابوبکر در ***تاریخ طبری*** نیز دیده می شود؛ البتّه ابن عبدربّه در ***العقد الفرید***، محدّث بزرگ حافظ امام ابی عبید قاسم بن سلاّم در کتاب ***الأموال***، ذهبی در ***مروج الذهب***، و ابن قُتَیْبَه در ***الإمامة والسیاسه*** نیز آن ها را نقل کرده اند[1].

البتّه در این مورد نیز قلم تحریف فعّال بوده است؛ به کتاب ***الأموال*** مراجعه کنید، در آن، به جای «ای کاش!» آمده است: «ای کاش! چنین و چنان نمی کردم»!

ببینید چطور جمله واقعی را حذف می کنند و به جای آن «چنین و چنان» می گذارند!

آیا با این وضع انتظار دارید حقایق را همان گونه که بوده است، نقل کنند؟ از چه کسی چنین توقّع و انتظاری را دارید؟

آری، این چنین فریبکارانه، دست به تحریف می زنند و این گونه سخن می رانند.

(۱) کتاب الأموال: ۱۳۱، الإمامه والسیاسه: ۱ / ۱۸، تاریخ طبری: ۳ / ۴۳۰، مروج الذهب: العقد الفرید: ۲ / ۲۵۴.

بخش نهم

نگاهی به چند قضیه دیگر

چند نکته ضروری

در پایان این مجموعه، یادآوری چند نکته ــ به طور اختصار ــ ضروری به نظر می رسد.

نکته اول: فاطمه علیها السلام هرگز با ابوبکر بیعت نکرد و در حالی که از ابوبکر خشمگین بود، از دنیا رفت[1].

این نکته در کتاب های صحاح و دیگر کتاب های عامّه، موجود است و ما آن را از عایشه نقل کردیم.

در این جا چند پرسش مطرح است:

ــ به نظر شما، آیا فاطمه علیها السلام، بدون شناخت و بیعت با امام زمانش از دنیا رفت؟

ــ آیا می توان پذیرفت که فاطمه ــ اوبی که علمای اهل سنّت وی را برتر از ابوبکر و عمر می دانند ــ به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته باشد؟

ــ آیا او که اذیّت کردنش حرام و موجب کفر است، بدون بیعت با امام زمانش از دنیا رفته است؟

چه کسی می تواند چنین سخنی را بگوید؟

پس، اگر چنین نیست، امام زمان او کیست؟

نکته دوم: علی علیه السلام ابوبکر را از درگذشت حضرت زهرا علیها السلام آگاه نساخت؛ لذا، نه ابوبکر و نه هیچ کس دیگر از آن قوم، در نماز بر جنازه فاطمه علیها السلام حاضر نشدند.

می دانید که در آن روزگار خواندن نماز بر میّت، یکی از کارهای خلیفه بوده و با وجود او یا حاکم مدینه، هیچ کسی حق نداشته است بدون اجازه آن ها، بر میّت نماز بخواند.

هنگامی که عبداللّه بن مسعود از دنیا رفت، بدون اطّلاع و اجازه عثمان، او را به خاك سپردند؛ بدین جهت، عثمان مأموری را نزد عمّار فرستاد و او را مورد ضرب و شتم قرار داد؛ نظیر این امر در تاریخ بسیار اتّفاق افتاده است.

بنا بر این، عدم دعوت از ابوبکر برای حضور در نماز حضرت زهرا علیها السلام، نشانه و رمزی حاکی از نپذیرفتن امامت و خلافت اوست.

(۱) ر.ك: مسند احمد: ۱ / ٦، صحیح بُخاری: ٤ / ٤۲، السنن الکبری للبیهقی: ٦ / ۳۰۰، فتح الباری: ٦ / ۱۳۹، عمدة القاری: ۱۵ / ۱۹.

از این رو، اهل سنّت می دانند که نماز نخواندن ابوبکر بر جنازه شریف حضرت زهرا علیها السلام، دلیل بر عدم خلافت اوست، حدیثی جعل کردند مبنی بر این که علی علیه السلام فردی را نزد ابوبکر فرستاد و ابوبکر با عمر و عدّه ای از اصحاب آمدند و بر حضرت زهرا علیها السلام نماز خواندند؛ علی علیه السلام نیز در این نماز به ابوبکر اقتدا کرد(!!) و ابوبکر در نماز چهار تکبیر گفت(!!)

اکنون پس از مطالعه این دروغ ها، این متن را نیز ملاحظه کنید:

حافظ ابن حَجَر عسقلانی در شرح حال عبداللّه بن محمّد قدامه مصیصی می نویسد: او یکی از ضعفاء است که از طریق مالك بن انس، مصائب را از جعفر بن محمّد نقل کرده است(۱).

آنان در مورد اهل بیت علیهم السلام سخنان ناروایی می گویند و روایات بسیاری را از زبان اهل بیت سلام اللّه علیهم علیه آنان جعل می نمایند، از جمله این که آن ها بیشتر اوقات روایاتی را از زبان امیر مؤمنان و فرزندان ایشان و یا از زبان فرزندش محمّد حنفیّه نقل کرده اند که نمونه ای از آن ها، این روایت است:

جعفر بن محمّد از پدرش محمّد باقر از جدّش نقل می کند که:

فاطمه شب هنگام از دنیا رفت. ابوبکر و عمر با گروه زیادی آمدند؛ ابوبکر به علی گفت: جلو برو و نماز بگزار!

علی گفت: نه به خدا سوگند! من جلو نمی روم؛ تو خلیفه پیامبر خدا هستی!

پس ابوبکر جلو ایستاد و نماز خواند و چهار تکبیر گفت(۲).

این ها از مصیبت های امّت ما است، که نه تنها قضایا را به طور واقعی نقل نکرده اند؛ بلکه در برابر آن، روایاتی را جعل کرده اند.

نکته سوم: فاطمه علیها السلام وصیت کرد که شبانه دفن شود تا مظلومیّت او در طول تاریخ جاودان بماند. سخنان امیر مؤمنان علیه السلام به هنگام دفن آن حضرت، بسیاری از جوانب تاریخی این مسئله را باز می نماید و در بردارنده حقایق زیادی است. این سخنان، بسیاری از مصائب را بازگو می کند؛ آن سان که زیبنده است که هر مؤمنی در این خطبه دقّت و تأمّل کند(۳).

ابن تیمیّه در توجیه وصیّت حضرت زهرا علیها السلام به دفن شبانه، گوید: افراد بسیاری شبانه دفن شدند.

ولی پرواضح است که فاطمه علیها السلام وصیّت کرد که شبانه غسل داده شود و شبانه دفن شود و افرادی که ایشان را مورد آزار قرار دادند، باخبر نشوند.

---

(۱) لسان المیزان: ۳ / ۳۳٤.

(۲) لسان المیزان: ۳ / ۳۳٤، الکامل: ٤ / ۲٥۸، میزان الاعتدال: ۲ / ٤۸۸.

(۳) نهج البلاغه: ۲ / ۱۸۲.

آری، همان طور که گفتیم، برخی از طرفداران ابوبکر، خبری با مضمون نمازگزاردن ابوبکر بر جنازه آن حضرت علیها السلام را جعل کرده اند؛ ولی خوشبختانه شخصیّتی چون ابن حَجَر عسقلانی، به دروغ بودن آن خبر، تصریح نموده است[1].

(۱) لسان المیزان: ۳ / ۳۳٤.

سخن پایانی

آن چه در این نوشتار آمد، نگاهی گذرا به قضایایی بود که پس از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله رخ داده. روشن است که به جزئیّات مطالب پرداخته نشد و تفاصیل اقوال و روایات در این قضایا، بیان نشده است.

البتّه در منابع شیعی از طریق اهل بیت علیهم السلام و شیعیان آن ها، این قضایا به طور مفصّل بررسی و نقل شده است.

امید است آن چه که بیان شد، برای راه یابی خردمندان و کاوشگرانی که با دیده انصاف در پی تحقیق و پژوهش درباره این قضایا هستند، کافی باشد.

درود خداوند بر پیامبر رحمت، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه وآله و خاندان معصوم او باد.

کتاب نامه

۱. قرآن کریم.

۲. نهج البلاغه.

حرف «الف»

۳. **الإحكام فی اصول الأحكام**: علی بن محمّد آمدی، دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، سال ۱۴۰۶.

۴. **الإستيعاب في معرفة الأصحاب**: ابن عبدالبرّ، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۱۵.

۵. **أُسد الغابه**: ابن اثیر، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان.

۶. **الإصابه فی تمییز الصحابه**: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۱۵.

۷. **الإمامه والسياسه**: ابن قتیبه، مؤسسه نشر و پخش حلبی و شرکاءه.

۸. **أنساب الأشراف**: سمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۰۸.

حرف «ت»

۹. **تاريخ بغداد**: خطیب بغدادی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، چاپ اول، سال ۱۴۱۷.

۱۰. **تاريخ الطبری**: طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.

۱۱. **تاريخ مدينة دمشق**: ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، سال ۱۴۱۵.

۱۲. **تذكرة الحفّاظ**: ذهبی، دار احیاء التراث العربی بیروت، لبنان.

۱۳. **تذكرة الخواصّ**: سبط بن جَوزی، مؤسّسه اهل البیت علیهم السلام، بیروت، لبنان، سال ۱۴۰۱.

۱۴. **التفسير الكبير**: فخر رازی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال ۱۴۱۵.

۱۵. **تلخيص المستدرك**: ذهبی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.

۱۶. **تهذيب التهذيب**: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۱۵ و دار الفکر، بیروت، سال ۱۴۰۴.

حرف «ج»

۱۷. **جامع الأُصول**: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۱۷.

حرف «ح»

۱۸. **حلية الأولياء**: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۱۸.

حرف «خ»

۱۹. **الخصائص**: نَسایی، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، قم، ایران، چاپ اول، سال ۱۴۱۹.

حرف «د»

۲۰. **الدر المنثور في التفسير بالمأثور**: دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۲۱.

حرف «س»

۲۱. **سنن ابن ماجه**: محمّد بن يزيد قزويني، دار الفكر، بيروت.

۲۲. **سنن ابى داوود**: سليمان بن اشعث سجستانى، دار الفكر، بيروت، چاپ اول، سال ۱۴۱۰.

۲۳. **سنن تِرمذى**: ترمِذى، دار الفكر، بيروت، سال ۱۴۰۳.

۲۴. **السنن الكبرى**: بيهقى، دار الفكر، بيروت.

۲۵. **سير أعلام النبلاء**: ذهبى، مؤسسه الرساله، بيروت، لبنان، چاپ نهم، سال ۱۴۱۳.

حرف «ش»

۲۶. **شرح المقاصد**: تفتازانى، از منشورات شريف رضى، قم، ايران، چاپ اول، سال ۱۴۰۹.

۲۷. **شرح المواقف**: سيّد شريف جرجانى، از منشورات شريف رضى، قم، ايران، چاپ اول، سال ۱۴۱۲.

۲۸. **شرح نهج البلاغه**: ابن ابى الحديد معتزلى، دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال ۱۳۸۷.

حرف «ص»

۲۹. **صحيح ابى داوود**: سليمان بن اشعث سجستانى (أبى داوود)، دار الكتاب العربى، بيروت.

۳۰. **صحيح بُخارى**: بُخارى، دار ابن كثير، دمشق، بيروت، يمامه، چاپ پنجم، سال ۱۴۱۴ و دار الفكر، بيروت، سال ۱۴۰۱.

۳۱. **صحيح مُسلم**: مُسلم نيشابورى، مؤسسه عز الدين و دار الفكر، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۰۷.

۳۲. **الصواعق المحرقه**: ابن حجر هيتمى مكّى، مكتبة القاهرة، قاهره، مصر.

حرف «ط»

۳۳. **الطبقات الكبرى**: ابن سعد، دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال ۱۴۱۸.

حرف «ع»

۳۴. **العقد الفريد**: ابن عبد ربّه، دار الكتاب العربى بيروت، لبنان.

۳۵. **عمدة القارى فى شرح البُخارى**: بدر الدين عينى، دار الفكر، و دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان.

حرف «ف»

۳۶. **فتح البارى فى شرح البُخارى**: ابن حجر، دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۱۰ و دار المعرفه، چاپ دوم.

۳۷. **فيض القدير فى شرح الجامع الصغير**: مَناوى، دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال ۱۴۱۵.

حرف «ك»

٣٨. الکافی: شیخ محمّد بن یعقوب کلینی رازی، دار الکتب اسلامیه، تهران، چاپ پنجم، سال ١٣٦٣ ش.

٣٩. الکامل فی الضعفاء: ابن عدی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ١٤١٨.

٤٠. کتاب الأموال: محدّث و حافظ کبیر ابو عبید القاسم بن سلاّم.

٤١. کتاب العلل ومعرفة الرجال: احمد بن حنبل.

٤٢. کشف الأسرار فی شرح أُصول البزودی: بُخاری.

٤٣. کنز العمّال: متقی هندی، دار الکتب العلمیّه، و مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ١٤١٩.

٤٤. الکواکب الدراری فی شرح البُخاری: کرمانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال ١٤٠١.

حرف «ل»

٤٥. لسان المیزان: ابن حجر، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ١٤١٦.

حرف «م»

٤٦. المبسوط: سرخسی، دار المعرفه، بیروت، سال ١٤٠٦.

٤٧. مجمع الزوائد: هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال ١٤١٢.

٤٨. المجموع: محی الدین نَوَوی، دار الفکر، بیروت.

٤٩. المحصول فی علم الأُصول: فخرالدین محمّد بن عمر بن حسین رازی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، چاپ اول، سال ١٤٠٨.

٥٠. المختصر فی أخبار البشر: عمادالدین اسماعیل بن ابی الفداء، دار عبداللطیف، مصر.

٥١. المختصر فی علم الأُصول: ابن حاجب.

٥٢. مروج الذهب: مسعودی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.

٥٣. المستدرك: حاکم نیشابوری، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ١٤١١.

٥٤. المستصفی فی علم الأُصول: غزالی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

٥٥. مسند ابو داوود: سلیمان بن داوود طیالسی، دار المعرفه، بیروت.

٥٦. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل، دار احیاء التراث العربی و دار صادر، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال ١٤١٥.

٥٧. المصنَّف: ابن ابی شیبة، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال ١٤١٤.

٥٨. الملل والنحل: شهرستانی، دار السرور، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال ١٣٦٨.

٥٩. مناقب آل أبی طالب: ابی جعفر محمّد بن علی بن شهراشوب سروی مازندرانی، انتشارات ذوی القربی، قم، چاپ اول، سال ١٤٢١.

٦٠. **من لا يحضره الفقيه**: محمّد بن على بن بابويه، معروف به شيخ صدوق، انتشارات جامعه مدرسين، قم، چاپ دوم.

٦١. **منهاج السنّه النبويّة**: ابن تيميّه، مكتبة ابن تيميّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال ١٤٠٩.

٦٢. **ميزان الإعتدال**: ذهبى، دار الكتب العلميّه و دار المعرفه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال ١٤١٦.

حرف «ن»

٦٣. **نزل الأبرار**: حافظ محمّد بن معتمدخان بدخشانى حارثى، انتشارات نقش جهان، تهران، چاپ اول، سال ١٤٠٣.

حرف «و»

٦٤. **الوافى بالوفيات**: صفدى، بيروت، شركت متحد پخش، سال ١٤٢٠.

Series of Theological researches

(2)

The Oppressedness of the Best Lady

Ayatollah Sayyid Ali Husayni Milani